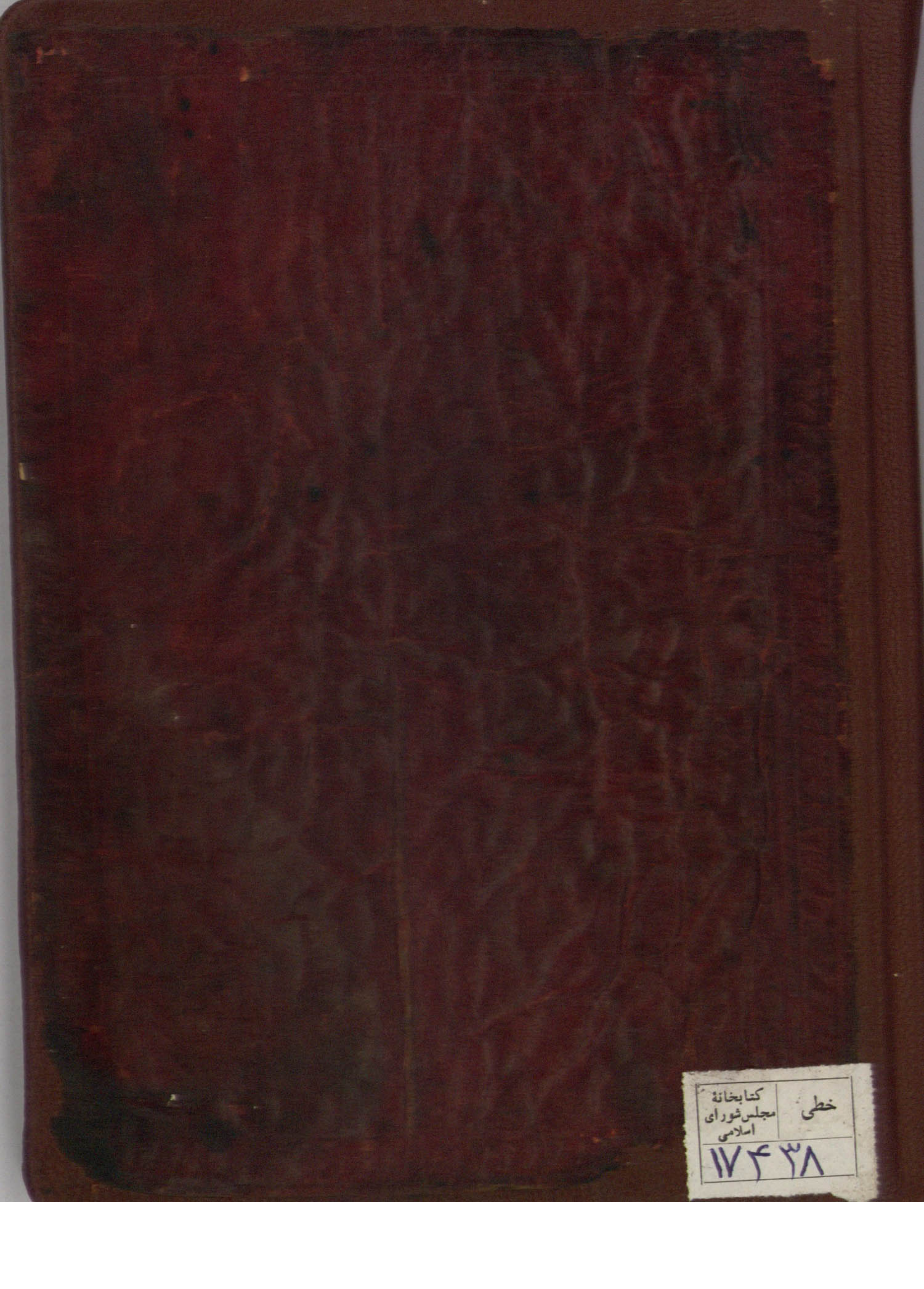
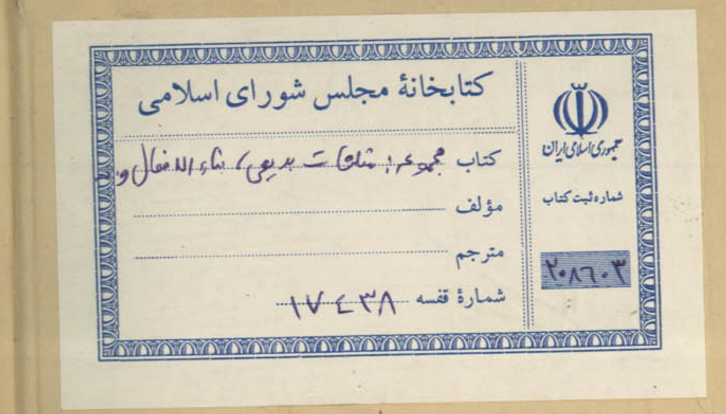


خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۴۳۸







کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

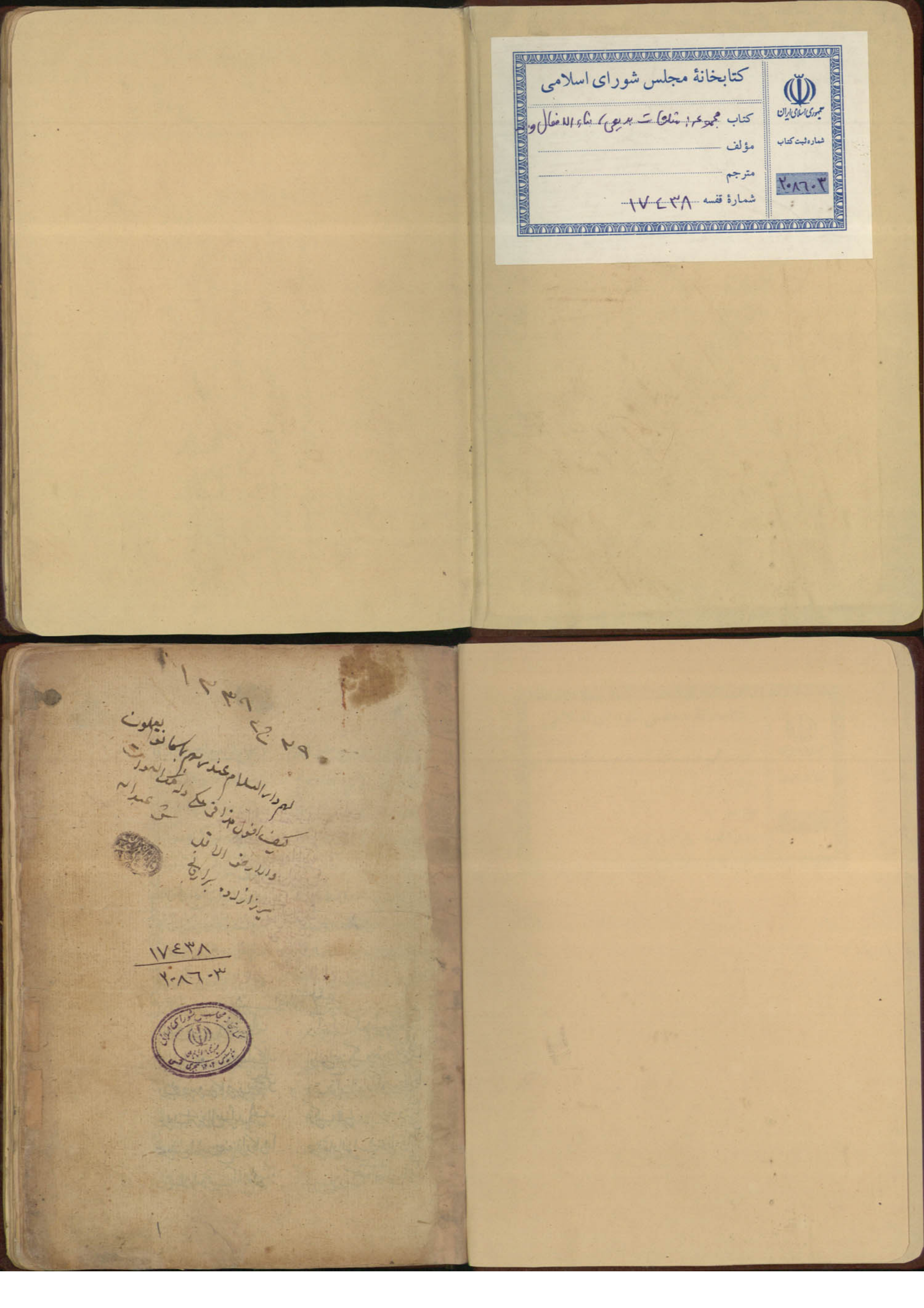
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۶۰۳

کتاب مجموعه: مثلثات بدیعی، بناء الافعال و...

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۴۳۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۶۰۳
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۳۸
۱۷۴۳۸
۲۰۸۶۰۳

چند بیتی از لغت مثلثه ضمیمه نصاب شد که این
کتاب جامع تر و جهت مفید و مستفید نافع
تر باشد و مخفی نماناد که بعضی از این ابیات
نظم بسیار گفته اند لیکن که
چند بیتی که لایق بود شد
و محل احتیاج آن بود
بود ایراد شد
والله الموفق
و علیه التکلان

فی اللغات المثلثه

بسم الله الرحمن الرحیم

از پی حمد خداوند علیم غیب دان ÷ در لغات اشا کنم نظمی چو لؤلؤ در جهان
گبر از یک معنی سه تو ای صاحب کمال ÷ اول آن را فتح و کسر و ضم بدین ترتیب دان
ربّ بود پرورنده کار و ربّ بود جمع کثیر ÷ رُبّ تو آب خالص از انکور میدان در دهان
غمر باشد مال فراوان در لغت ÷ غمر کینه غمر تدبیر مرد در جهان
حجر پیش خانه است و منع نیز از کارها ÷ حجر عقل و انثی است و حجر نام خانه دان
دان سلام اسم تحیت سنگ سخت آمد سلام ÷ پس سلام است استخوانها کف پای جوان

دان سخنها را کلام و پس جراحتها کلام ÷ پس کلام از ارض جای سخت باشد بیگمان
گر سخت است سهام و جمع سهم آمد سهام ÷ شد سهام از راه معنی حصها و اثران
دعوت است خواندن بخور دن دعوت خواندن بخود ÷ دعوت است خواندن بحرب و هم بود دلکران
سبت روز شنبه است و سبت نعل آمد یمن ÷ سبت چون خیره و گیاهی در بیابان عیان
سقط چیز سقط آن کودک که افتد ناتما ÷ سقط آتش پاره است آید ز تنور دیگدان
قسط جور و قسط عدل و قسط نام دارویت ÷ روغنی سازند برای فالج و لغوه از آن
حره باشد آن زمین کاندر اوست سنگ سیاه ÷ حره تشنه حره از مرد گویند آزاد آزادان
صره جمع از زنان صره شد بشمای تاب ÷ صره ظرف درهم است گویند او را همیان
قره دان آن شب که سرد است قره سرما مطلقا ÷ قره نور قرة العین است نور دیده کان
مره یکبار است مره قوت است اندر بدن ÷ مره چیز تلخ باشد هر پدید او هر دهان
شرب باشد مجلس آن شرب آب تو اب خورد ÷ شرب آشامیدن است از باده یا چیز روان
شکل مثل و شبیه باشد شکل اشکال آن ÷ شکل اشکلها که سازند از ابریشم رنگیان
غل خیانت غل عداوت غل که بر گردن نهند ÷ واهی باشد که آن بر گردن کشان
صل بود مار زمین و صل بود مار خبیث ÷ صل بود تیز و لحم کو دهد بوی گران
جلا ...و طلا ... چیز که آن ÷ ... بدن ... الطلاء آن ... جان
شد جلا وقتی که ز خانه هست بیرون جلا ÷ پس جلا امر عظیم آمد میان هم کمان

دان قرا یست و قرا مر ضیافت با کسی ÷ قریه یا ده که باشد جمعش قرا که همچنان
عرف بوی عرف صبر و عرف بالای قد ÷ نیز عادتها که باشد در میان مردمان
عاد عیب و عیر باشد نام هر کاروان ÷ تن به برهنه عور جمع عور دان عور بدان
خل سرکه خل ولی باشد از آن جمع خلال ÷ خله دان مهر و محبت در میان دوستان
قطع بیرون بود قطع است یکساعت از شب ÷ قطع شاد روان خانه باشد ای فخر زمان
بضع یک پاره ز لحم و بضع قسمی از عدد ÷ بضع نام عضو مخصوص است یعنی از زنان
ضعف باشد لاغری و ضعف چند آن بود ÷ ضعف مذموم است چون گفتیم مکسور دان
جنة بستان است و جنه هست طلان ز جن ÷ جنه دان سپر در دفع شمشیر و سنان
حب دانه حبیب و حب بود نوعی ز خم ÷ بر بیابان بر بود نیکی و بر گندم بدان
رق بود کاغذ که جلد که بنویسند در آن ÷ رق عبودیت بود رق است قلب مهربان
عز عزیز و هم ظهور و هم چیز نیز بود ÷ عز شتر دان عز آمد نیکویی از نیکوان
بشنو از من حجر را حجر را و حجره را ÷ حجیر یکجه حجه سال و حجت را برهان دان
بالای دان میدان حلال و جمع حله شد حلال ÷ منع کردن دان حلال از قمر بدیر زمان
عرض ضد طول باشد عرض باشد آبروی ÷ عرض نیز آمد آن موضع که سازند شکن مکان
ربع میدان منزل و جمع آن بود صبیان ربع ÷ ربع نوعی از نبات است و چهار یک را ربع دان
وجد حالت وجد آن ضد که باشد از وجود ÷ وجد آمد ضد دو شوی که آسان باشدن

غسل شستن غسل آن چیزی که میشوی بدان ÷ غسل تن شستن بود و از ظرف آب روان
سم زهر و سم گنجد سم چشم سوزن است ÷ روح راحت ریح بوی روح هم مجبر جان
قبل باشد پیش و دیگر قبل طاقت شمر ÷ قبل جمع قبله است قبله اسلامیان
اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی ÷ ... جای خزدان
ممر تخم با امداد و ممر موی تا بدوش ÷ ممر از مردم که دهی غیر از این دیگر بدان
سمع گوش و سمع از گفتار گرد آمد چنین ÷ سمع بود آنکه در شب ما فروند پس آتش از آن
عبر مصدر از عبور و عبر شط دجله است ÷ عبر باشد اشترماده و لیکن نوجوان
قطعه چوب قطعه پاره قطعه نوعی از زر ÷ قلم جلد قلم آمد که قلم راس کوه دان
کبر طبل جنگ کبر آمد بزرگی با غرور ÷ کبر را میدان عجایبها که باشد در جهان
عشر ده میدان عشر آن اشتری کو مجرود ÷ بعد ده روز آب ده یک ده معین عشر آن
غیل آن جای بلند غیل آن بیشه دان ÷ غول جادو ... که هست او از گروه جنیان
اینچنین بدیعی را بدیعی نظم کرد ÷ تا بماند در جهان از وی بی نام و نشان

فیما یزید به نور البصر

نور چشم ادمی افزون شود از هفت چیز ÷ گر میسر گرددت در روی نظر هر زمان
در زر و در مصحف و شیخ کبیر و شاه عادل ÷ روی نیکو و خط خوب و سبزه آب روان

ایضاً

در جهان ده چیز دشوار است نزد عاقلان ÷ گر تصور کرد آن پیش دل مجهود

نازعاشق زهد فاسق بدانهمک هزاربار ∴ عشوهٔ معشوق بدشکل نظرباز کود
لحن و صوت بی اصولان علم و بحث ابلهان ∴ میهمانی و تقلید و کدائی بزور

نظم لطیف

تا توانی طاق زیر جد بود بجای ∴ ده چیز کم مباد خدایا ازاین سرای
امن امان و دولت و فرزند و بخت ∴ عیش و نشاط و عزت و مهمان و کدخدای

شعر شریف

ده مرتبه زیر فلک هشت بهشت ∴ هفت اختر و ارشش جهت این خامه نوشت
از پنج حواس چار ارکان و سه روح ∴ ایزد بدو کون چون تو یک سرشت
در میان فارسی فرق میان دال و ذال ∴ با تو گویم زانکه این نزد افاضل مبهم است
پیش او در لفظ اگر حرف صحیح ساکن است ∴ دال است او ورا وگر نه جمله ذال معجم است

فی ارقام البروج الاثنی عشر

مرد دانا دان و ستاره شناس ∴ کین علم را نهاد اساس
رقم بروج بکاه اعداد ∴ از حساب جمل کرفت نهاد
از حمل صفر الف ثور ثان ∴ ب زجوزا و جیم از سرطان
از اسد دال و از سنبله ها ∴ واو میزان نهاده عقرب را
قوس حا طا نشان جدی نهاد ∴ دلو یا الف با حی داد

حوت

چونکه دانستی از بروج رقم ∴ رقم اختران شناس تو هم
حرف آخر بنام هر اختر ∴ بدانش میکار در رقم
همچو از شمس سین و را از قمر ∴ بر همین دان قیاس پنج دگر
از زحل لام و را مریخ و ها زهره مثال ∴ جا از مشتری و ذال عطارد دال

فی طبایع البروج

بر چهار او تو با الطبایع دان ∴ رنج نادان همیشه ضایع دان
حمل آتشی و شیر و کمان ∴ ثور خاکی و جدی خوشه همان
طبع جوزا و دلو و میله هوا ∴ دان تو خرچنگ حوت عقرب را

معرفة المذکر البروج و مؤنثه

بشناس از بروج ماده نر ∴ تا در احکام باشدت رهبر
نر حمل دان و ثور ماده شناس ∴ هم چنین کیر تا بحوت قیاس

معرفت حالات البروج

در فلک برج منقلب چار است ∴ اندر این باب حکم بسیار است
حمل است اول و دگر سرطان ∴ باز میزان و جدی نیک بدان
ثابت آمد بوصف چار دگر ∴ عقرب و ثور و دلو و شیر شمر
قوس و جوزا و خوشه ماهی ∴ ذو جسدین دان کر آگاهی

قاعدة فی استخراج غرة الشهور

زابجد بود موضع سال خواه ∴ زبح هوابده زاج ماه

حروف سال: ابه ز د ب و د
حروف ماه: ز ب ح و د ا ب د ه زاج

تو شمار اعداد ایشان بهم ∴ بیفزا چهار و بکن هشت کم
ز اعداد باقی دو شنبه بیار ∴ بهر جا رسد غره ماه دار

وقاعدة

انچه از هجرت گذشته هشت هشت طرح کند انچه باقی ماند بعد از طرح در حروف سالی نظر کند و آن هشت حرفست به بیند که بچه حرف منتهی میشود عدد همان حرف را ضبط نماید مثلا و اگر یک ماند الف را که حرف اول است و اگر دو بماند حرف ه تمام و آن ها است و عدد وی پنج است پس آن عدد را نگاه دارد و بعد از آن هر ماهی را که اراده معرفت غرهٔ آن دارد از محرم شماره نماید به بیند که ماه مطلوب چندمی از دوازده ماه است بعد از معلوم شدن در حروف ماه نظر کند و حروف ماه را از اول شماره نماید مثلا اگر ماه محرم شد حرف آن زا است و عدد آن هفت است و اگر ماه صفر شد حرف آن با است و بر این قیاس بعد عدد حرف سالی را با عدد حرف ماه جمع نماید و چهار عدد هم بر مجموع علاوه نماید باز اگر از هشت عدد زیاده شد طرح کند و انچه باقی ماند از شنبه حساب کند هر روز از روزهای هفته منتهی شود آن روز غرهٔ همان ماه است والله العالم و مخفی نماند که این قاعده اهل حساب است نه نجوم و بعض اوقات با نجوم موافق دکاهی مخالف هم میشود مثلا انهم بکرر بیش مبیت

ممان الیه علیه

لِعَنِ الجائِلُ فی سَبعِ خِصالٍ فَعَلوُها ∴ وَسَلَکُنَکُ مَلَکُنَکُ مَکُوهِ تَرکوُها
وَتَکَبُّرُ کَرَّرَهُوَ هَرِ تَنجُوها ∴ وَبِرِجلَینِ سَتَکُنَکُ وَبِرَاسٍ حَرَکوُها

فی ذکر قبائل العرب

اشعر و عمرو و حمیر و کهلان ∴ مر و انمار و عامله نسبا

نفصیل

تفصیل اینکه یعرب بن قحطان اول کسی بود که تکلم بزبان عربی نمود و او پدر بزرگ همه اهل یمن است و چون قصه سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان در قرآن مجید مذکور است مصنف نام هفت قبیله که از فرزندان او میباشند در رشته نظم در آورده و قبیله عبارت است از گروهی مردم که در یکدیگر باشند و این هفت قبیله همه از سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان اند والسلام و انچه از کتب تواریخ بر می آید مجملا اینست که مذکور شد والله العالم هو الشان العزیز

نصاب الصبیان فراهی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والآئه والصلوة والسلام علی سیدنا محمد

وآله سیما ابن عمه ووصیه الذی هو حامل لوائه وبعد

چنین گوید ابو نصر فراهی ⁂ کتب الله مرتجی کرم الهی

حسبة لله وحفظا لحاشیة ما ترکت الشمال النخل الدقیق

که چون صبیان از نقد لغت

عرب رغبت می افتد باشعار فارسی چه خوش آمد شعر طبعهای

موزون را عجز ترتیب و تعلم لغت عرب کلید همه علمهاست

پس قدری را ازوی نظم آورده ام تا بی تکلف یاد گیرند بی چند

بیتی که ضابطه بود در هر چیزی از علوم در میان این قطعها آورده ام

تا منوشتن و خواندن این نسخه هرکه را رغبت افتد و چون مجموع

دویست بیت آمد او را نصاب صبیان نام نهادم وبالله التوفیق وعلیه

الاستعانه

ونصاب مبلغ را گویند که بران زکوة واجب شود که آن از نقره باشد چنانچه دویست
بیست درهم برسد زکوة آن پنج درهم است و باید دانست که ده درم بوزن هفت مثقال
بود وان ... وزن سبعه گفته اند ...
که هرکس که این حال است ... زکوة بر وی واجب ...
رساند صبیان کودکان را ...
او را چنین گویند و چون ...

وازحد بلوغ تا چهل سالگی او را شاب گویند واز چهل سالگی تا شصت سالگی کهل یعنی
دو موی دارد واز شصت سالگی تا آخر عمر او را شیخ و شیب گویند یعنی پیر کهن
سال گویند

القطعة فی بحر المتقارب

ببحر تقارب تقرب نمای ⁂ بدین وزن میزان طبع آزمای

فعولن فعولن فعولن فعولن ⁂ چو گفتی بگو ای مه دلربای

اله است الله رحمن خدای ⁂ دلیل است هادی تو گو رهنمای

محمد ستوده امین استوار ⁂ بقرآن ثنا گفت و بر خدای

زعیم و نبی دستگیر انام ⁂ وصی محمد علی مرتضی

صحابست یاران آل اهل بیت ⁂ که اسلام دین است ایشان سپای

سما آسمان ارض غبرا زمین ⁂ محل و مکان و مغان است جای

سقر دوزخ و نار آتش ولی ⁂ چو جنت بهشت آخرت آن سرای

رئه شش قفا جیرگه وجه روی ⁂ فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

شفه لب لسان هم زبان فم دهان ⁂ ید و جارحه دست حلقوم نای

فرس اسب بغل استر سرج زین ⁂ بعیر اشتر است و جرس چه درای

رجل مرد مرئه زن زوج جفت ⁂ غنی مالدار است مسکین گدای

نبات است گاه و عذب آب خوش ⁂ چو ینبوع چشمه حمأ است لای

گران عبء و مربط و تر شعر رود ⁂ ولی صنج چنگ است و مزمار نای

هدی راستی کذب و فریه دروغ ⁂ عفیف و حصور و ورع پارسای

بلد کوره را شهر دان شهر ماه ⁂ دگر وتر را طاق دان طاق پای

تعلّم بیاموز و اعلم بدان : ترحّم ببخشای اجتنب بپای

عفرناة هضم جه هرماس شیر : صبر صبر عزیمه چه اندیشه رای

ثمن چه بها و بها روشنی : شُوار است و بیل و بود و یل آوای

عیوب ستور چشم و بیلک آسید : بود لوذعی المعی تیز رای

حقیق و جدیر و قمین و حری : سزاوار و اهلا کری و دخل ری

تعب رنج و داء علة و قرح ریش : وجع درد و حمّی تب و زیل آبلای

فی بحر المجتث

زهی بکلشن جانها قد تو سرو روان : رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات : بگوی مجتث این بحر را تو خوش برخوان

ضیاء نور و سنا روشنی افوخم گران : متی خفیف و چو آن سبک ثقیل گران

ذهب زر است حدید آهن رصاص ارزیز : لجین سیم زجاج آبگینه معدن کان

نحاس صفر مس و روی آنکه سرب : حلی آستر زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز سیف حسام است عضب صارم تیغ : مجن جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب پی یلب جوشن درع زره : رهق کمند و فلی نصل معبله پیکان

هدف نشانه غرض هم حتیعه زهگیر : وترزه امده و معراض تیر بی پیکان

عجاج و نقع قتام هبا هبیج غبار : کلوم خستگی موت مرگ عزه توان

حشاشه باقی جان عراضه ره آوردی : قراضه ریزه زر ربح سود خسر زیان

یعوق نسر یغوث و نعل ودّ عزّی : سواع لات منات است نام های بتان

صنم چو نصب و دوان جبت طاغوت : وثن بت و شمنی بت پرست ابل بهمان

چو عود مشارق تابت ثلث و ناقه بیر : افیل حاشیه و حشو اشتران جوان

یتیم بی پدر است و لطیم بی ابوین : سوی تو بیت بود الیه دیر فوحان

فی بحر الرمل

ای ز باریکی میانت همچه موئی در کمر : غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چو از بحر رمل این قطعه بر خوان زبر

جیکه گردن صدر سینه در کسین زانو راکب : [illegible]

عرش سقف و بیت خانه حاسبه مردمک : حر حور بق رشی جاه خیل و رطب تر

ذنب سر جاسبد کراک سمع بخش فاره موش : حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و لیث بر

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو موی شعر : نقی مغز و شحم پیه اذن گوش اطروش کر

هکذا

هند صلح و حرب جنگ یوم روز لیل شب : غیظ خشم و ضحک خنده حلکه تاری نقص کم

شارق و شمس ذکا و یوح و بیضا آفتاب : سام سیم و عسجد و عقیان و عین و نضر زر

نیل صحبت قبله بوسه کاس خدک دوست : زوج شوی و زوج و بعل شوهر ز نخ هانست نحل بر

خطه گندم دخن ارزن خبز نان و بغل کو : اصل بیخ و فرع شاخ بذر تخم و نطف بر

لجه دریا ما آب و یم بحر دریا قعر تک : فیل پیل و بوق بوق [illegible]

تشنه هیجر شیمه دیدنی گست خوی : غیث باران ثلج برف و ثابت ملک

شطر ساطی ظفه طره عدو باکنا : مزنه حاره کلاه و حارن زر بر

کوه روزن غرفه در دره آشد بینکا : سنگ کوچه در دیوار وانه [illegible]

برجامه بسا ستر پرده رقعه پاره دن کهن : الظهاره ابره دان و البطانه آستر

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان ؛ جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر

حبر آمد جیر سیاهی محبره آمد دوات ؛ دمع دان آب چشم و چون همی بارد گذر

میثم و میسم تو زدود آلو که بجد آشناس ؛ چون اجاص آلوی خشک و رطب خرمای تر

في بحر المجتث

رهی طراوت روی گل همیشه بهار ؛ قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ؛ تو بحر مجتث این بحر دان و کن تکرار

قرو جیب و کم آستین جیب دستار ؛ چه ذیل دامن جامه است تکه بند ازار

کثیر بسیار و وافر تمام و ناقص کم ؛ قلیل اندک و بسیار اندک حساب شمار

قطاب جیب سراویل زار رخت موده ؛ عتاد ساز زره و جبه زمام مهار

مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض ؛ چنانکه معرکه لشکرگاه است حصن حصار

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد ؛ خیاط و مخیط سوزن چون سم سوفار

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل کول ؛ شقیق دادر و ردء رفیق صاحب یار

حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ آلو و شفتالو ؛ سفرجل آبی و تفاح سیب رمان نار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد ؛ شمله تیز رو اشتر طلیح مانده ز بار

احد یک و عشره ده مائه صد اثنان دو ؛ ثلث و خمس سه پنج و اربعة چهار

ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه ؛ شش است هفت و دگر هشت نه الف هزار

عقار قهوه و راح و مدام قرقف می ؛ کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

غرب بید است و صنوبر خلاف ناجو سپید ؛ چه نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

ورق چه برگ درخت و غصن شاخ درخت ؛ جذر و جذع بیخ درخت و ثمام اسفندار

چه طلح خمط درختان خار با آزار ؛ چه اثل شوره گز و شوک خار و سدر کنار

لبد لباده بود مال بر نهاده لبد ؛ بلاس جل و درخت و زمین و آب عقار

شمامه عطر بود بوی و بوی دان نخویز ؛ بمد و قصر تو ماء و ورد گلاب شمار

تصافحت گرفتن چه دست یکدیگر ؛ تعانقت گرفتن کنار چه کنار

رحیض شسته و دنس شوخگن بری بیزار ؛ نکول رام و وسن خفتن و تیقظ بیدار

عوان ثیب و کاعب و عروب شوهر دوست ؛ قرام پرده باریک تکه بند ازار

مراح جای شتر مربض است جای غنم ؛ کناس دان و وجار آن آهو و کفتار

تصیم دان جو خر معلف و آری آخور ؛ علیقه توبره [illegible]

جبان عجز اب جید و بست بود ؛ طبیب هست پزشک و سقیم زار بیمار

دوبیت

لوی و عجم چه هستند دانه خرما ؛ شناس نیز تو قیسام را با فید ار

قبیل و امة و عصبة چه دو قوم و گروه ؛ چنانکه ایمه حتف آخر زمان اشیع مار

بطین بزرگ شکم باشد و جرین جرب ؛ بشیر مژده دهنده حمیم حمام حار

في بحر المجتث

بریزد ار صدف خاطر هنر پرور ؛ ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ؛ بخوان ز بعد وی این قطعه صبا از بر

قریب و رکن حمیم است و خویش و ابن پسر ؛ ولید طفل بجام ام و والده مادر

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد ؛ چنانکه صهر و حمو والد است و اب پدر

زکیت پاک و حفی مهربان خفی مهمان ؛ جلی پدید بدو نبی رسول پیغمبر

ملک فرشته فلک چرخ مشتری برجیس ؛ شهاب و کوکب و ستاره نجم و هم اختر
فلق سپیده شفق روشنی دی اول شب ؛ ربیبه دختر زن بنت و ابنه دختر
حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچش ؛ مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر
بعید دور و وراء پس امام پیش وسط ؛ میانه وسط میان تحت زیر و فوق زبر
علاقه سند اطلس بتل و منع ... ؛ فدوک تخت ... خصین و فاش شیر
سوار ... جو پای خلخال ؛ وشاح و عقد حمایل رعاث تاج افسر
بکی نخستین ثانی دوم اخیر پسین ؛ نقیض اولی اخری و آخرات دیگر
قمیص کرته و یلمق قبا و ربطه رکو ؛ نصیف هم چه خمار است مقنعه معجر
اجاج تلخ و نمیر ... ملح شور ؛ فرات عذب و نبیذ اصف ... موبز کبر

شراره

شراره خدره پو مارج شواظ لهب ؛ زبانه فحمه انگشت رماد خاکستر
عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس ؛ ادام نان خورش و قند شکر آب سنگ
جذام تنک ... ادرم لجام لکام ؛ عنان دوال و دوی منطق و نطاق کمر
رکاز گنج بود کنج صیرفی صراف ؛ ستوفر ستر حداد قین آهنگر
شغا جرف لب و وادی و بهار افتاده ؛ جهت چه و جهت شطر است سوی ...
بلیم کنگ ... ربعه و سیله مرجل دیگ ؛ ندیف پنبه ... شنان وغد خط
عقیم و عاقر نازاد حامل آبستن ؛ مجره کاهکشان خط استوا محور

فی بحر الرمل

ایکی چشم ... مستی ... عقل ... ؛ بیت ... ذکر خیر تو گفت شود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛ چون بدانستی که این بحر رمل شد ... زود
فرخ فروج جوجه بیضه تخم مرغ خود ؛ چون عنب انگور و تین انجیر و کمثرا امرود
اصفر و فاقع چه زرد احمر و قانی سرخ ؛ هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود
خلد ... صخر و حجر چون جلد و جلمود سنگ ؛ هست حصباء سنگ ریزه ماء آب ...
جوی فیض جوی بخشش جوی ... ؛ وعظ میثاق و تحیت ... پیمان درود
عین ... غبن ... ؛ چون عنا ... بسیار ... جوالی
ظئر دایه ... حلو شیرین مر تلخ ؛ ثوم سیر و جلجلان کشنیز ... نخود
فول باشد باقلا و ذره ارزن ... ؛ بر عدس ... نخود ...
راز ... ؛ ... کود

تاجران سالار بازرگان و فاجر نابکار ؛ صاعد ... بالا ... فرود
ها ... ؛ ...

فی بحر المجتث

چه دانی ... عشاق ... هنگ ؛ ببحر مجتث خوان ... فرهنگ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ؛ مگوی ... عقل و دانش
سعال سرفه ... شباب ... ؛ قصر کوته و اسع فراخ ضیق تنگ
هلال ماه نو است و قمر مه ... ؛ شعاع زهر و صبح ... شکوفه ...
اشج شکسته سر و لحیه ریش اقرع کل ؛ اشل و اقطع ... اعرج لنگ
قتیل کشته و عظم استخوان ضلع ... ؛ ... پلنگ

غراب زاغ و هزار است عندلیب کبک حجل : ولی حمامه و کرکی کبوتر است کلنگ

نصب رنج و امد و لمر فاکرد و برغیه غرور : چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

نقاهه دانش و کافی بسنده و طبع منش : دلیل خوار و عزیز ارجمند و اهله قصد

نسا میانجی و سوکند و ازجهیده چهل : ولی ستر مقناطیس هست و توعی سنگ

چو طاب و طیبه یثرب مدینه ام قری : چو بلکه مکه شناس و صفا و مروه دو سنگ

جبل حصن و قتب و بدیع تازه بود : تریجه و جنبه کمان مقاتله جنگ

زکیست زیرک و نحریر جرد اکشمند : ادیب مرد ادب اموز زان ادب فرهنگ

قفار بیابان و فج و حزب ثله گروه : سبات خواب و شقرقوه لاله درنگ

سویق پست و جشیش و جریش بلغور است : جشت طعام درشت دخول آخر بونیک

حمی قرق و قرع روهر غزار شناس : وطی جنبه و جا و صلح آشتی خصومت جنگ

فی بحر تقارب

ز نشر مر رخت لاله داخون شده : ز شرم قد سرو را پای در گل

فعول فعول فعول فعول : تقارب از این بحر گردید حاصل

تراب و رغام و خاک و طین گل : وطن جایگه کور زود ربع منزل

نامهای اسبابکه در میدان تقات بترتیب میان عرب مشهور است

ده اسبند در تاختن هر یکیرا : بترتیب نامیست روشن نه مشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی : چه مرتاح و عاطف حظی و مومل

اسب اول اسب دوم اسب سیوم اسب چهارم اسب پنجم اسب ششم اسب هفتم اسب هشتم

لطیم و سکیت از حاجت عر وخی : فواد است و قلب و جنان و جنا دل

اسب نهم اسب دهم

بدیع کرده دوی یکر الحاق و یکی : یکی هست قاشور و دیگر حرشکل

امام هدی فخر دین فراهی : ز اسمای اسبان نگفته است مشکل

لبن خشت خام او اجر خبر پخته : عضد ساعد اسان عو نیص مشکل

غیور است رشکن لبوس است ضد : اسیف است غمگین نحیف است بیدل

ایضا فی بحر تقارب

ایا عارض تو رشک خورشید و ماه : کرت در تقارب بود اشتباه

فعول فعول فعول فعول : بخوان خوش درین وزن هر صبحگاه

ثمر میوه و حب دانه و تبن کاه : طریق و سبیل و صراط منار راه

صبی کودک و شیخ خواجه نفس دم : ولی حنه و جلن او عکس با

غرض

غرض خواسته طارق و تا الدین زیب : نوش باکهن دان فاسد تباه

عدو امر عکس فرد او دوشی : چه ابیض سفید و اسود سیاه

ذنوب است غرب و سجل دلو : رکی جب و بئر و قلیب است چاه

حجی حجر و لب عقل و هم خرد : خطا جرم و ذنب است و عصیان گناه

غدا و مساء بامداد است شام : عشا وقت خفتن صباح است پگاه

مناص و مفر جای بگریختن : ملاذ و معاذ است ملجا پناه

حطب هیزم ست و غضا و حصب : فرو بین عشب و کلا دان گیاه

حکم داور و محکمه جای او : ولی بینه همچو شاهد گواه

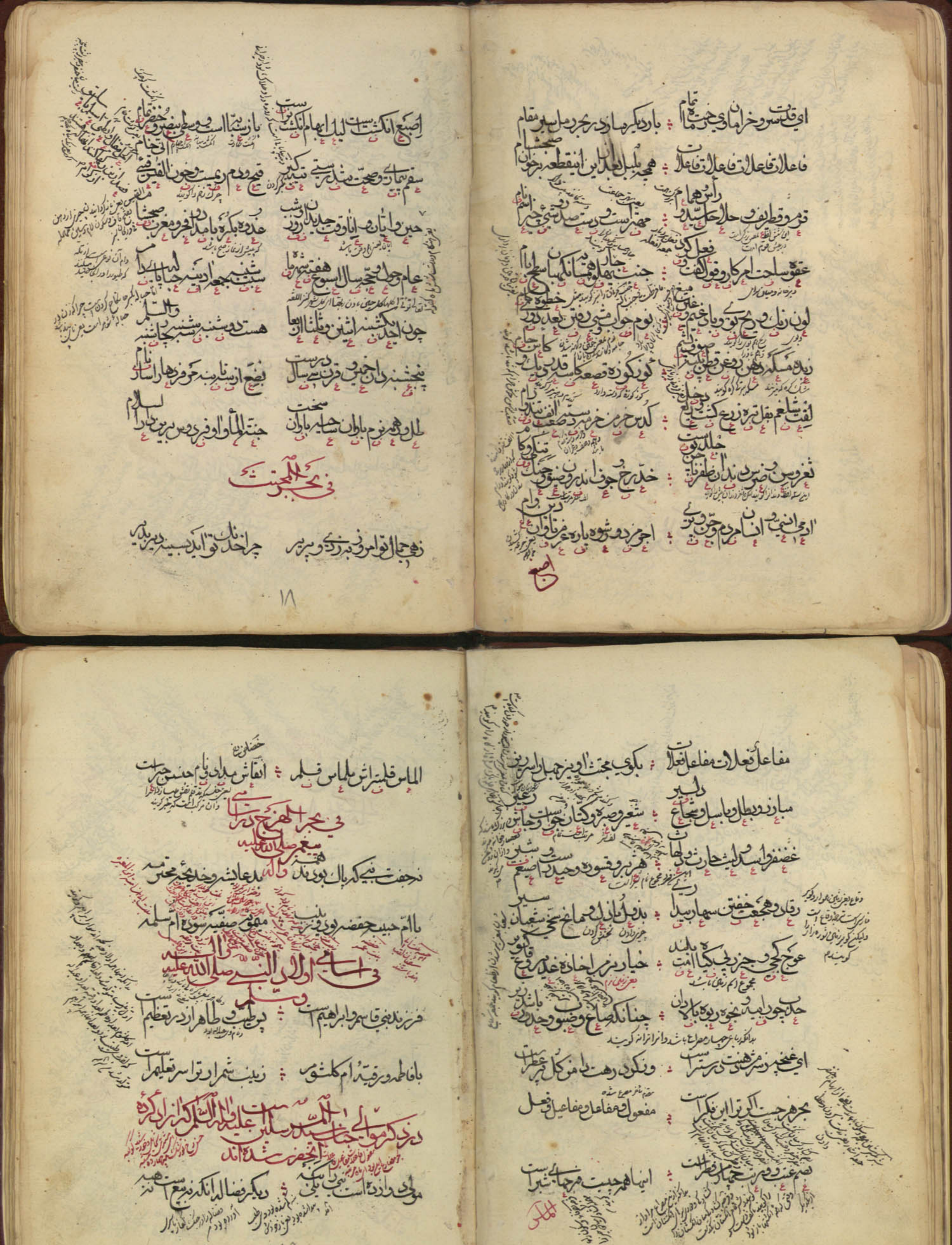
ذهاب و مجی رفتن و آمدن : سبات ... سبا حبت شنا



مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعل : بگوی مجتث و خوش خوان تو زین مقام حجاز
رجا امید کرانست سوع و جول جواز : روا نصفت و عدل ای صوت و جرس آواز
حضیض غار و غور و هاد و هجل نشیب : یفاع ربوه جبل تل انجد و هضبه فراز
طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک : ارز برنج و مرق شوربا و فلو فاز
قصید مغز سطبر او دار مغز تنک : قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز
مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره کشنیز : کراع و پاچه و جبن و بصل پیاز
سمید و حواری و مکه نان سفید کرد خل سرکه : رغیف گرده بدء است ابتدا آغاز
قطیع دان رمه و عاق زن غالیه : چنانکه مغز بر وضا امین تن نهان
ابوالملیح چکاوک و را است قبره نام : چو نسر کرکس و چون صقر چرخ و باز

صغیر خورد و حبارای شوات مخلب چنگ : حدید تیر و مقص جز و فاس مقطع کاز
نکر غست و وضو آب دست و نیه عزم : بنیه قبله بود کعبه چون صلوة نماز
عطاس عطسه و عجف لاغری جزام خوره : جبان بهاع و هد ابله نجب باز
زنیم سنده بیر هم بدی بیشه : رسیل همره و نعله بن بوی همراز
کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه : قرین ندیم بود هم دم و شریک انباز
اکیل همخور و همکاسه و سمی همنام : رفیق یار موافق عشیر حیرم ساز
علانیه علن و جهر آشکاره بود : ضمیر و فکر چه اندیشه سر نهان راز
وشاک تمدد و غد فحل ... : جرح و فتح و قبل و قلل ... اناز

فی بحر الرمل



ای قلتبان و خر امای خر تمام ÷ بار دیگر بها در بحر رمل سیر مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ÷ همچو بلبل الحذر این انقطعه بر خوان تمام

تو موقطریف و حلال حلال [illegible] ÷ مهتر [illegible] سید [illegible]

عفو سلحت امر کار و قول گفت [illegible] ÷ جنت [illegible]

لون رنگ و ریح بوی و باد [illegible] ÷ یوم [illegible] بعد [illegible]

زبده مسکه دهن روغن قطن [illegible] ÷ کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ [illegible]

لقمت [illegible] ÷ کدر [illegible]

ثغر [illegible] ÷ خد رخ [illegible]

ادم [illegible] ÷ اجر مزد [illegible]

اصبع انگشت لیل [illegible] ابهام انگشت [illegible] ÷ بازو [illegible]

سفر [illegible] ÷ قمیص [illegible]

حین [illegible] ÷ عدد [illegible]

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه ÷ سبت [illegible]

چون احد یکشنبه اثنین و ثلثا [illegible] ÷ هست دوشنبه سه شنبه [illegible]

پنجشنبه [illegible] ÷ [illegible]

[illegible] ÷ جنت [illegible]

فی بحر المجتث

زهی جمال تو [illegible] ÷ [illegible]

١٨

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ÷ بگوی بحث [illegible]

مبارز و بطل [illegible] ÷ شعیر [illegible]

غضنفر و اسد و لیث [illegible] ÷ [illegible]

رقاد و هجعه [illegible] ÷ [illegible]

عوج کجی [illegible] ÷ [illegible]

حلب [illegible] ÷ [illegible]

ای [illegible] ÷ [illegible]

بحر هزج [illegible] ÷ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

[illegible] ÷ [illegible]

الماس [illegible] ÷ [illegible]

فی بحر الهزج [illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible] ÷ [illegible]

با ام حبیبه حفصه [illegible] ام سلمه

فی اسامی اولاد النبی صلی الله علیه وسلم

فرزند نبی قاسم و ابراهیم [illegible] ÷ [illegible]

با فاطمه و رقیه ام کلثوم ÷ زینب [illegible]

[illegible]

[illegible] ÷ [illegible]

١٩



نوبان رباح صالح و مدعم یسار ؛ ورافع وضمیره کبشه مویهبه

فی بیان شکستن هبل و اسامی سوره‌های قرآن

بشکست ذو الجناحین مرسل ؛ ابان بنی فاعده کان هبل

سوره صد چهارده قرآن را ؛ جامع صد چهارده است از روی جمل

فی بیان سوره که ...

نوروحج و انفال مدینه میدان ؛ بالمدثر ... احزاب ...

فتح ... ؛ فتح ...

فی بیان مفتیان صحابه ...

مفتیان صحابه بودند ؛ عایشه ...

خلفاء معانی و بوبکر را ؛ اشعری کبید زید و ابی

فی بیان اسامی چهارده معصوم

نامهای چهارده معصوم ... ؛ گفت خواهم تا بماند یادگار اندر زمن

مصطفی و سید محمد مرتضی و سه علی ؛ جعفر و موسی و زهرا با حسین و دو حسن

در اسامی پیغمبران

نامهای پیغمبران خدای ؛ هست کاندر فرقان ذکر کس

صالح و لوط و هود و یار شعیب ؛ باز نوح و محمد و ادریس

فی بیان اسامی اعمام رسول الله

ده عم داشت چونکه رسول ... ؛ ابن ... فرزند ...

چون حارث قثم زبیر و مقوم و ابولهب ؛ عباس و حجل و حمزه ابوطالب و ضرار

در بیان اسامی قراءت کنندگان

استاد قراءت ز هفتند ... ؛ بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر

پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان ؛ ازجمله کسائی شمر و هفت بگیر

در مکه نخست ابن کثیر است امام ؛ در بصره ابو عمرو علا دارند نام

نافع ز مدینه ابن عامر از شام ؛ عاصم و علی حمزه از کوفه تمام

در ذکر ... که حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله ... از خبر گرفت

ز خبر پسند مصطفی هفت ... ؛ خدا ... ملک ...

کشتیبد ناعر ... ؛ عمرو ... نطاه و سطیح و سلام

در ذکر اسامی ... که از خود مفهوم میشود

حسن ... ؛ خدیجه و محمد و حکاک

... ؛ وان مفتح ... عضل جان

صرماء و نقیل ... ؛ ... اهل

در شرح صور ...

ده ... ؛ هر ... چهار

خوش ... ؛ ... سفید

رباعی بسیط مقامات دوازده گانه است

عشاق و عراق و حسینی چه راست ؛ زیر و بزرگ و بوسلیک و رهاوی و نوا است

ناکشت بزرگ و صفاهان و عراق ؛ زنگوله و حجاز و کوچک اندر پی

در بیان حروف مخرج زبان عرب

هشت حرف است اینکه اندر فارسی نامد همی ؛ تا بیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنو اکنون تا کدامست آن حروف یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

چار دیگر خاص باشد هم زبان فارسی ؛ برشمارم بر تو یک یک پ چ ژ گاف

در بیان [illegible]

ده روز و چهار ماه [illegible] ؛ [illegible]

عیادت و [illegible] ؛ [illegible]

در بیان [illegible]

تتبع و جذع سن کاو است آنکه ؛ ثنی رباعی سدیس است و ضالع

مخاض لبون است حقه جذع ؛ ثنی و رباعی سدیس و بازل

پس مخلف بعد [illegible] ؛ [illegible]

تو ولی جذع [illegible] ؛ [illegible]

اشعر و عمر و حین کهیلان ؛ [illegible]

[illegible] با نزهت ؛ جنت ثانی [illegible]

در بیان حساب جمل

یکان یکان شمر ابجد حروف تا طی ؛ چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص

پس آنگه از قرشت صد صد شمر [illegible] ؛ [illegible]



در بیان لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب آن نوع است ؛ که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول ؛ لفظ ثانی بمعنی ثانی

فی اسامی اقلیمها

اقلیم کل روی زمین هفت شمرده اند ؛ اول بلاد هند دوم [illegible]

ثالث بلاد ترک و خطا [illegible] ؛ [illegible]

پنجم [illegible] ؛ باقی بماند [illegible] اقلیم هفتمین

در بیان اقالیم بکواکب سبعه منسوبست

اقلیم [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] هفت و شش و پنج ماه [illegible]

در تعیین آنکه قمر در چه برج است

هر چه از ماه شد مشخص کن ؛ [illegible]

[illegible] ؛ خانه [illegible] ماه [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

هر روز ماه سیزده تعیین کن ؛ [illegible]

هر چه از موضع [illegible] ؛ [illegible]

در بیان ایام [illegible]



زان جد کن تا بیابی هیچ بیخ

سه بیخ و سیزده باشد ... بیست و یک و بیست و چار بیست و پنج

در بیان ذکر ماههای شمسی باصطلاح فارسیان و بلفظ ایشان

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید / بما خرداد و تیر آنکه چه مرداد آید

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی / که بر بهمن چو اسفندارمذ آید

در ذکر ماههای شمسی باصطلاح رومی و بلفظ سریانی

بدان ای کامل که در سریانی چون ماه ...

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه / شباط آذر و نیسان ایار است

حزیران تموز آب ایلول / نگهدارش که از من یادگار است



در ذکر آفتاب در بروج دوازده گانه بحساب حمل ... تغییر موضع قمر

در بیان منازل کواکب سبعه

حمل و عقرب است با بهرام / قوس و حوت است مشتری را رام

ثور و میزان چه خانه زهره است / مر زحل را جدی و دلو مقام

تیر جوزا و خوشه مه سرطان / خانه آفتاب شیر مدام

در بیان توقف آفتاب در بروج دوازده گانه

خور بجوزا سی و دو روز بیست و یک / حمل و ثور و شیر یا سرطان سی

دلو و میزان و حوت عقرب سی / بیست و نه قوس و جدی بگیر ...

در بیان اسامی دوازده برج

بره چار یک ... / ... تسبیح و تهلیل حی لایموت

چو حمل چو ثور چو جوزا و سرطان اسد / سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو و حوت

در اسامی کواکب سیاره که در ... آسمانهای ... باشند بلفظ عربی

قمر عطارد زهره / شمس مریخ مشتری و زحل

کواکب مه و تیر و ناهید دان / چه خورشید و بهرام و برجیس و کیوان

در بیان اسامی سالهای ترکان که ... تعلق ...

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار / زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

آنگه اسب است و گوسفند است حساب / حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

در بیان اینکه هر یک ... تعلق به یکی از کواکب سبعه دارند

قمر است و عطارد ...

زهره شمس و مریخ مشتری زحل

در بیان وزن فلزات و اختلاف آن بحساب ... از طلا و نقره در ...

اختلاف وزن ...

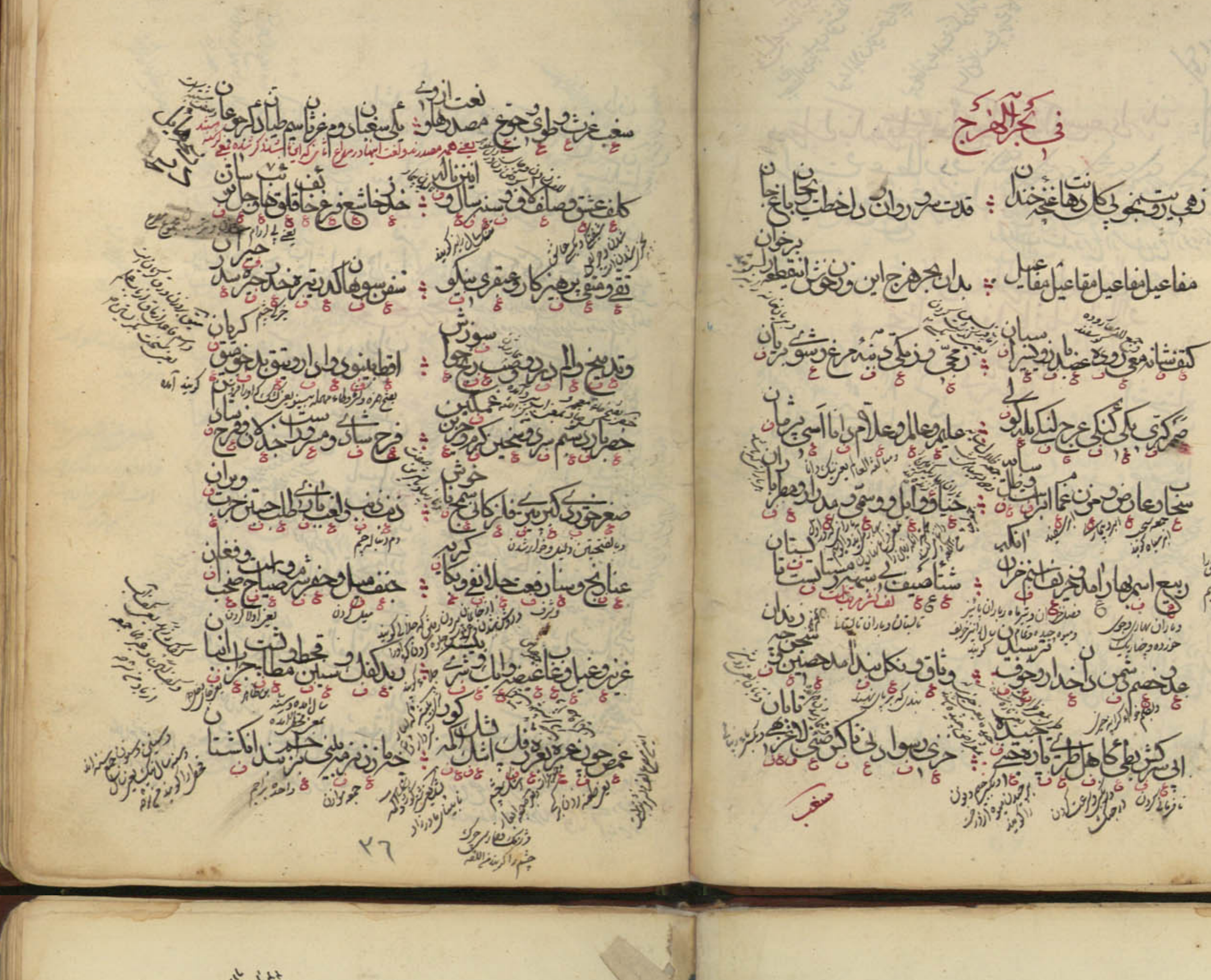
... مس ... حجر ...

فضه ... آهن ... صفر

اقول

زر و دو ... هفتاد و یک ... / چهل ... هشتاد

... آهن ... / برنج و مس چهل ... نقره ... چهار



في بحر الهزج

زهی روی تو بخوبی کل رعنا غنچه خندان ؛ قدت سرو روان داخطت ریحان باغ جان

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل ؛ بدان بحر هزج این وزن خوش انقطع را برخوان

کتف شانه معی روده عضد بازو جبین ابرو ؛ زنجی رنگی دمنه مرغ دشوی بریان

صه کردی بلکی کنکی عرج لنک ابلهکو ؛ علیم و عالم و علام بی دانا آسی بر مان

سحاب عارض و مزن غمام ابر بارانی طل ؛ خیاو وابل و وسمی و مد رلد و مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان ؛ شتا صیف ای سهم رستان بیست تابستان

عدو خصم و دشمن را خداور حوف ؛ وثاق و نکل سند آمد حصین تو زندان

ای سر کشن بطی کاهل طری یار عجب ؛ حری سوادتی تاکو صبی الاترجه تابان

سغب غرث و طوی جوع مصدرها لو ؛ یکی سغباده و غرثا سیم طیادکر جوعان

کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و ؛ خلد خاشع نزع خاقلو خاق جل و ساری

تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو ؛ سفن سوهاکه بتیر مخلد جره سدحیران

و تدبیغ والم درد و تعب رنج ها سوزش ؛ اطباء بنوی و اری دوتیق ید خوشوق کریان

خضر بار دیسم بیره مخیس کردو حزین غمکین ؛ فرح شادی و مرد است جذلان فرح شادان

صعر جوری کبر بیری فار کالی سیم ناخوش ؛ ذنب ذنبی و لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عبا نخ و شار نعت حلانفی و بکاگریه ؛ حنف میل و حنفر صباح صخب و مرو بانت و فغان

غز و غبل و غاغیض و ایک و شرب ؛ یدکفل تسین مطابج رانبا انقطع ثبت

غمص چون غمزه بغز رفك اثل اکمه ؛ خترا زینر مینی بلیخ حلم سل انکشتان

ستمن کند تدنیکهت بخر بوی دهان باشد ؛ صنانت دفر کند بغانخ ارتیمن دان

تنوفه مهمه صفا فلات بیدست بیدا ؛ جر یکی دو بیابان و لوب و حرة سنکستان

لعر اجیه حستا اشم اسطواف استا ؛ قله هول و کره کوی محجن صولجان چوکان

فی بحر رجز

ای ماه روی خرکهی وی دلبر شیرین زبان ؛ خورشید رویا اذکرلب وزیر ذب باب

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ؛ اینست تقطیع رجز برخوان چنین بلبل نکرد

طور وجبل طود و علم کوه هست خار پاسبان ؛ طرماعسل انکوی ضرب است بهد مخاب رایکان

میزان تراز و حمل بار و وقر خروار بود ؛ فلک سفینه کشتی شراع اشرباد بان

لو هو سکاک فجو هو املا بر رکه ؛ شاخ بلند قله سر معراج سلم نردبان

جسم جسد شخص طلل جثمان بدن ؛ تن ذات هستی کون بود روح نفس و مهجه جان

سنور قط و خیطل و هر کربه کلب سک ؛ بر غوث کیک و نمل ذره مور خرعالم جهان

قلب کمی جرا خوشتی سر دبد ملکت ؛ سو دسی اجد بوی کظت بزی بدیت کمان

لا ادغ کر اب بالغ ربیا اکل خون لغ ؛ طایر پران جاری روان سار دوان قاطع بر

جمع فرق و فرق امت و معشر کره ؛ طالق و بله اشکوه کله همرا غی شنا

غی و ظلال کمرهی تعض عدا لون ؛ تلقا جمت قران تبی تبیا بیا ایر ثنا

ربط و رتو سد بستن و حل و فتو کشا ؛ لا تلبسن انده مخور نفع اضر سود زبان خسران

صالح نیکو طالح تبه کفه بله مد هر ؛ مقول زبان لسن قوه زبان عاثر ماند

فی بحر مضارع

ای سیم بر کبر هست دلت چه خاسخت ؛ جان زهره هوای لعل تو بون ربجن الجحت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ⁝ این بحر دان مضارع و خوان ای نجسته بخت

میزاب ناودان بدان شجر درخت ⁝ چون ملتجا پناه و ملک شهریار و تخت

کل همه جمیع و قاطبه جمله دان همه ⁝ شطر است نصف نیم جزء و بعض بخش لخت

فیحی سد کا و ثوم قسد سرو هار رنک ⁝ دباء کدو فرغ تراوشد بدبخت

قثا خیار و سلق چغندر جزر کزر ⁝ نعناع پودنه است اثاث و متاع رخت

خد عارض و یب صبر و شکیب جمال زیب ⁝ ذوق لباس کسوت و چون جد حظ بخت

ماه شب چهارده بدر است خرمنش ⁝ هاله است سایر فی بود ماهتاب بخت

فی بحر خفیف

ای خطت رشک مشک تاتاری ⁝ میل بحر خفیف اکرداری

فاعلاتن مفاعلن فعلن ⁝ کوی چون بلبلان کلند ری

سکر مستی صحو هشیاری ⁝ نضر و عون مظاهرت یاری

مبرم متقن و متین محکم ⁝ مظلم و داج و مدلهم تاری

وهن و هم واست وفی سستی ⁝ ذل و ذلت هوان و هون خواری

ابتهال و ضراعت و ضرع ⁝ استکانت تضرع زاری

قسم و حلف و یمین سوکند ⁝ رنجی و اهل ذمه زنهاری

ضرب و لامت جلد عضو و هر دو ⁝ ترکی ارماق و هندی ماری

یأس و حرمان قنوط نومیدی ⁝ چون تعطل بطاله بیکاری

قرد کپی قضاعه سک ابی ⁝ خرنیه بلیه جزائر اوی

زنب و رفع آجیر سرکز به ⁝ قلب و رمی است سنتم و سب خواری

عرف خوشبوی عرف نکو ⁝ مسک مشک و برائه بیزاری

فی بحر الهزج

زهی ابر ثری ارکل الالد روی رعنائی ⁝ شده دیوانه زنجیر زلفت عقل و دانائی

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل ⁝ بخوان این قطعه در بحر هزج ای نور بینائی

رقوف حدس علم و فهم و فقره و شعر دانائی ⁝ غمار و حفله انبوهی محفل چون وحدت تنهائی

عسار و مسکنت چون بوس فقر و عیله درویشی ⁝ مخاتیم و مکائیل کیلها فیلوله برنائی

تره ضعف و ضعف احتر حقد و حیوه کینه ⁝ قسیم فاره مانده طاقت وسع توانائی

الا انعم صبر و حمت بلا وهم نعمت و زحمت ⁝ کنان و کن غطا پوشش و جبت قصیح فصحیح بسوادی

رطب خرما و قنوان خوشه عرجون بن خوشه ⁝ نخیل و انسه خرما بن چه سلا اسیج خرمائی

جنان است و لد بچه جبل نسل و نجل زاد و زاده ⁝ چه کهول آن مرد و موبیت ساب و شیب برنائی

قلن یکباره اثر دان و کانون ات انشدان ⁝ هبوط سب و صب و نب صعود و ومنت بالائی

سنام و کتر و جبله عربکه اسم کوهان دان ⁝ قوه شد چو امرد بصیرت جلیت بینائی

فی بحر مضارع

از مشک تر فرستاده بر صفحه قمر ⁝ جست ای زرخ و لبت دل بیمار کل شکر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاه ⁝ بحر مضارع امده این بحر بر کهر

ازمیل و شفره محد نشاره دان ادکر ⁝ بولاد اینست ضد شوی اسکاف کفشکر

خیزر و خول و رخن بخش و هلک کاسه تو ⁝ تبخین و قسن کفش نشا چون بنان جز

شکر فرح اوحرکین کین اند ؛ مهبل بها اثر فیصل درب یربو

حصیر آخایبعارها راسره باف ؛ ثغره مغال بسنر رماناب

کابوس ان سکار و ضلاغو ونید ؛ جاثوم هم مندرو هناک بره در

منهاج و منهج وحد قصد راه ؛ ورد شربت عطن مور ابخور

بدع وبدیع وبدعه نواست قدیم ؛ ویرینه وادیب هنرمند دب

فدان میان رمسفر جل همه جمع ؛ منحابیل و مسحیه مال فلع بر

زو تحیک وتحی مثل و حجر قریه ؛ شن مثل کهنه باشد وصرار حرکر

مشوه بنجیه منقلید روز ام نست کلند ؛ باشد شریف رنبر وا کاد بزرگر

في بحر مضارع

ایجان

ایجان من ز ناوک چشم تو کشته رش ؛ بردل محبت ز بلای غم تو ریش

مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلات ؛ این بحر شد مضارع ساز تو درد خویش

عقرب چه کرد ام ست حمه زهر اره نیش ؛ جعبه جفیر و قضیب تو چون کنانه کیش

اعصار گرد باد چه نکبا کرد و شمال ؛ بالا جنوب ضد وصبا دبور دیگر

حمی تب و صداع و فواد کبادی هست ؛ دبری سر درد و جگر و جرح وریح

ظهر است پشت و بطن شکم و ثدی پستان ؛ الیه نعامه شتر مرغ و نعجه میش

مس روی وقش و زرغت و کبحیت ضرم جرم ؛ باشد غراب زاغ و اریم و دنه طور و دتو

اکحل سیاه پلک چو اعجل فراخ چشم ؛ اشهل تو میش چشم شتر چون قرابه خویش

في بحر الرمل

اي بکرت صف زده خوبان خورا منظره ؛ همچو انجم بسته پشت ماه تابان ابره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛ هست این بحر رمل بر خوان بصوت حنجره

شمع موم زیف و بهرج ناسره خجند ؛ شادن و خشف و غزال است و رشا اهو بره

نفیر سود او منجل اس تیر و کرکر بر ؛ کلبتان ماشه و کلوب ابزر و منشار

شیخ فانی نقرس و هم میر اوزال است ؛ جیربون شهلا عجوزه دیرینه و

علو بالا اسفل پستی و نیک امن قصر کوه سنگ ؛ حکنبان و اساس اصل اقلیع اکنکره

مقلد العین اماقی موق موقان ؛ کنج چشم و موخر شن بنال و هاز ل مسخره

جو زکوز و لوز بادام عجه خایه زن ست ؛ چون سطر اطا بالوده متمن بر دره

لین نفت انعال چون دیت ابحر و جماع ؛ راس سرکین است و لیکن فرس سرکین دره

هست منظر روی و مرآت و سجنجل اینه ؛ لیک عیسی سنک موسی ای بن مخلوق استره

بز عبد قرطاط چنانک بالان اکاف ؛ مقود افسار و مخلاة علیقی توبره

وحش تشی نغزار و حیر و مبحل اکور ؛ چون اتان بید انبر ماده محش و تولب خرکره

في بحر مضارع

[redacted]

اي برده مهر از مه روی تو مشغله ؛ مه کیست تا بروی تو کردی مقابله

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ؛ بحر مضارع است بخوان خوش بغلغله

خارج برون و خمد تخ رحلو بنه منجله ؛ داخل درون و طبق تبر ضوضا مشغله

دابوغ خز ز آمد بطیخ خربزه ؛ چون کعک کاس قرص کلیچه لبا فله

قنفذ چه خوار پشت سلحفا سنک پشت ؛ ضب سوسمار ضفدع جغری لوی کلیه

جمسر چکاد مفرق فرق و دماغ مغز ؛ ام دماغ جای وی و جمجمه کله

طلوع و محاق دیر دیره غلاف شهر جمل ÷ ای ره عرس شر جدی نقطه ابله

شطا است شانه دلو کهن میشا عصا ÷ مرطا کا کلیم بوی اربعین حلبه

سجاده رنده باشد منقار اسکنه ÷ منقب متر شرك چه بود دام فخ

معیا چتر ارزو ور سبحه دان عود ÷ شاهین فلس کفه چه باشد پله تله

اریکه تخت و ایا بادیه انجه ظرف ÷ جبری دلیر و مرض خسته کی عرض کالا

وضع ان بحر که آخر طرش بود علوق ÷ بین انکه واژگونه بباید لقا بلد

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر فور جوش ÷ انفیه دیك پایه طنجیر پاتله

سطر است زبر رقم خط سفر چه کتاب ÷ تفتیش و بحث کاوش و فحص مسئله

ملاح کشتی بان و دل تیر کشتی دان ÷ مجداف روی کشتی و خرا بود خله

فی بحر تقارب

فی بحر تقارب

الا ای هنرمند نیکو سیر ÷ کل از عارضت خورده خون جگر

فعول فعول فعول فعول ÷ تو این بحر نیکو تقارب شمر

وجیز و ملخص بود مختصر ÷ سواحیر نعم ای ایشا مکر

کاین و کاء و کای و کاء ÷ وکیی بمعنی کم اندر خبر

ایا و هیا ای یا همچنان ÷ چه یا ایها ای بود ای پسر

فی بحر خفیف

ای قدت سرو رخت رعنا ÷ کل زروی تو در عرق ز حیا

فاعلات مفاعلن فعلن ÷ وزن بحر خفیف دان ایرا

فرخ زجله بقلة الحمقاء ÷ لق خرفه دان فرد و منفرد تنها

معمعان است وی فوحر گرمی ÷ زمهریر است برد و قر سرما

ورد کل دان هند باکاسنی ÷ ارج و طیب و عبق بو یا

نعم و وحش چار پا و سبع ÷ دد و جبانه دشت دار سرا

عجز است و ورك جبر دف ÷ مثل کفو است شبه ند همتا

خس چه کاهو و سعتر اویشن ÷ مینو بسندی و خرا خلفا

مورد اس و تروشتر دان حماض ÷ حلبه شنبلید هست ای اکبا

تنور است و طلع بار تلب ÷ خوشه غوره شکوفه خرما

ناس انس و اناس آدمیان ÷ پدر و مادر آدم حوا

مرحبا

مرطی ان اشتر کتر کوهان ÷ ثعلب ان روبه و ثعال بیا

فرد ابری شمر غنیمت دان ÷ نامه چون ختم شد بنام خدا

بالی بنده جوار رحمت حق ÷ پدر و مادر و معلم ما

دوستان را بکام باد جهان ÷ دشمنان را فنای ما فیها

رسالة ایضا للقطعه

اریکه تخت انا باد دیه جه ظرف وعا ÷ جبری دلیر و مرض خسته کی عرض کالا

قشیب جامه نو دان نجامه دان اعسر ÷ بزرك پوره خباء کلیم خرد عبا

غمر آب کوارنده دان ازرق صاف ÷ نمد عدف کمه و بیض خضاده آن

غدیر کولاب بدیث قطره بك ÷ عمیق ژرف بود نهر چه نوال عطا

سنان چه سنگ فسان لخاف نیک تنک رخام سنگ فوسلر سنگ استنجا

عصر شیره ماعون رکوه زنبیت بیوت سیاغ کاه کل است سعو سر بالا

لثف چه پاشنه سنگ بسنگ کل کر سنبک سر مرد طاحو انهد

نقیر ناوه ملاط است کل میان دو خشت اما مه چه ذره را زسنای این بنا

نهیق بانگ رحما و خوار بانگ بقر صهیل بانگ فرس صلصل ابانگ دوا

نعیب بانگ کلاغ طنین بانگ مگس نباح بانگ سگ کرک چیست عوا

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم ضباح بانگ روبه وعوعه ابانگ ادا



هذا كتاب البناء وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان ابواب التصريف خمسة وثلثون بابا ستة منها للثلاثي المجرد الباب الاول فعل يفعل موزونه نصر ينصر وعلامته ان يكون عين فعله مفتوحا في الماضي ومضموما في المضارع وبناؤه للتعدية غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو نصر زيد عمرا ومثال اللازم نحو خرج زيد المتعدي هو ما يتجاوز فعل الفاعل الى المفعول به واللازم هو ما لا يتجاوز فعل الفاعل الى المفعول به بل وقع في نفسه الباب الثاني فعل يفعل موزونه ضرب يضرب وعلامته ان يكون عين فعله مفتوحا في الماضي ومكسورا في المضارع وبناؤه

وبناؤه ايضا للتعدية غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو ضرب زيد عمرا ومثال اللازم نحو جلس زيد الباب الثالث فعل يفعل موزونه فتح يفتح وعلامته ان يكون عين فعله مفتوحا في الماضي والمضارع بشرط ان يكون عين فعله او لام فعله احد من حروف الحلق وهي ستة الحاء والخاء والعين والغين والهاء والهمزة وبناؤه ايضا للتعدية غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو فتح زيد الباب ومثال اللازم نحو ذهب زيد الباب الرابع فعل يفعل موزونه علم يعلم وعلامته ان يكون عين فعله مكسورا في الماضي ومفتوحا في المضارع وبناؤه ايضا للتعدية غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو علم زيد المسئلة ومثال اللازم نحو وجل زيد الباب الخامس فعل يفعل موزونه حسن يحسن وعلامته ان يكون ~~لازما نحو حسن زيد~~ عين فعله مضموما

في الماضي والمضارع وبناؤه لا يكون الا لازما نحو حسن زيد
الباب السادس فعِل يفعِل موزونه حسِب يحسِب وعلامته ان يكون عين
عين فعله مكسورا في الماضي والمضارع وبناؤه ايضا للتعدية غالبا وقد
يكون لازما مثال المتعدي نحو حسب زيد عمرا فاضلا ومثال اللازم نحو
ورث زيد واثنا عشر منها المزيد على الثلاثي المجرد وهو ثلثة انواع
النوع الاول ما زيد فيه حرف واحد على الثلاثي وهو ثلثة ابواب
الباب الاول منه افعل يفعل افعالا موزونه اكرم يكرم اكراما وعلامته
ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة الهمزة في اوله وبناؤه للتعدية
غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو اكرم زيد عمرا ومثال اللازم
نحو اصبح الرجل الباب الثاني فعّل يفعّل تفعيلا موزونه فرّح يفرّح تفريحا
وعلامته ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة حرف واحد من جنس عين فعله

عين فعله بين الفاء والعين وبناؤه للتكثير وقد يكون في الفعل
نحو طوّف زيد الكعبة وقد يكون في الفاعل نحو موّت الابل وقد
يكون في المفعول نحو غلّق زيد الباب الباب الثالث فاعل يفاعل مفاعلة
وفعالا وفيعالا موزونه قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا وعلامته
ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة الالف بين الفاء والعين
وبناؤه للمشاركة بين الاثنين غالبا وقد يكون للواحد مثال المشاركة
بين الاثنين نحو قاتل زيد عمرا ومثال الواحد نحو قاتلكم الله النوع
الثاني وهو ما زيد فيه حرفان على الثلاثي وهي خمسة ابواب
الباب الاول انفعل ينفعل انفعالا موزونه انكسر ينكسر انكسارا و
علامته ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة الهمزة والنون
في اوله وبناؤه للمطاوعة ومعنى المطاوعة قبول حصول اثر الشيء

عند تعلق الفعل المتعدي الى المفعول به نحو كسرت الزجاج فانكسرت
الزجاج فان انكسار الزجاج اثر حصل عن تعلق الكسر الذي هو
الفعل المتعدي الى المفعول به وهو الزجاج الباب الثاني افتعل يفتعل
افتعالا موزونه اجتمع يجتمع اجتماعا وعلامته ان يكون ماضيه
على خمسة احرف بزيادة الهمزة في اوله والتاء بين الفاء والعين
وبناؤه ايضا للمطاوعة نحو جمعت الابل فاجتمع ذلك الابل الباب
الثالث افعلّ يفعلّ افعلالا موزونه احمرّ يحمرّ احمرارا وعلامته
ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة الهمزة في اوله وحرف
واحد من جنس لام فعله في آخره وبناؤه للمبالغة كاللازم لانه يقال
حمر زيد اذا كان له حمرة في الجملة ويقال احمرّ زيد اذا كان له حمرة
مبالغة وقيل يختص الالوان والعيوب مثال الالوان نحو اصفرّ زيد ومثال

ومثال العيوب نحو اعورّ زيد الباب الرابع تفعّل يتفعّل تفعّلا موزونه
تكلّم يتكلّم تكلّما وعلامته ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة
التاء في اوله وحرف آخر بين الفاء والعين من جنس عين فعله وبناؤه
للتكلف ومعنى التكلف تحصيل المطلوب شيئا بعد شيء نحو تعلمت
العلم مسئلة بعد مسئلة الباب الخامس تفاعل يتفاعل تفاعلا موزونه
تباعد يتباعد تباعدا وعلامته ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة
التاء في اوله والالف بين الفاء والعين وبناؤه للمشاركة بين الاثنين
فصاعدا مثال المشاركة بين الاثنين نحو تباعد زيد عمرا ومثال
المشاركة فصاعدا نحو تصالح القوم وما النوع الثالث وهو ما زيد فيه
ثلثة احرف على الثلاثي وهو اربعة ابواب الباب الاول استفعل
يستفعل استفعالا موزونه استخرج يستخرج استخراجا وعلامته

ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة والسين والتاء في اوله
وبناؤه للتعدية غالبا وقد يكون لازما مثال المتعدي نحو استخرج
زيد المال ومثال اللازم نحو استحجر الطين وقيل لطلب الفعل استغفر الله
الباب الثاني افعوعل يفعوعل افعيعالا موزونه اعشوشب يعشوشب اعشيشابا
وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والواو
وحرف اخر من جنس عين فعله بين العين واللام وبناؤه لمبالغة اللازم
لانه يقال عشب الارض اذا كان في وجه الارض نبات في الجملة ويقال
اعشوشب الارض اذا كثر نبات في وجه الارض الباب الثالث افعوّل يفعوّل
افعوّالا موزونه اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وعلامته ان يكون ماضيه
على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والواو المشددة بين العين
واللام وبناؤه ايضا لمبالغة اللازم لانه يقال جلذ الابل اي سار

سار سيرا سريعا في الجملة ويقال اجلوّذ الابل اي سار سيرا زيادة سرعة
الباب الرابع افعالّ يفعالّ افعيلالا موزونه احمارّ يحمارّ احميرارا
وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والالف
بين العين واللام وحرف اخر من جنس لام فعله في اخره وبناؤه ايضا
لمبالغة اللازم لكن هذا الباب ابلغ من باب افعلال لانه يقال حمر زيد
اذا كان له حمرة في الجملة ويقال احمرّ زيد اذا كان له حمرة مبالغة ويقال
احمارّ زيد اذا كان له حمرة زيادة مبالغة وواحد منها للرباعي المجرد
وهو باب واحد وزنه فعلل يفعلل فعللة وفعلالا موزونه دحرج يدحرج
دحرجة ودحراجا وعلامته ان يكون ماضيه على اربعة احرف بان
يكون جميع حروفه اصلية وبناؤه للتعدية غالبا وقد يكون لازما
مثال المتعدي نحو دحرج زيد الحجر ومثال اللازم نحو دربخ زيد

وستة منها الملحق بدحرج ويقال لهذه الستة منها الملحق بالرباعي
الباب الاول فوعل يفوعل فوعلة وفيعالا موزونه حوقل يحوقل
حوقلة وحيقالا وعلامته ان يكون ماضيه على اربعة احرف
بزيادة الواو بين الفاء والعين وبناؤه للازم لانه يقال حوقل
الشيخ اذا عجز عن الجماع الباب الثاني فيعل يفيعل فيعلة وفيعالا
موزونه بيطر يبيطر بيطرة وبيطارا وعلامته ان يكون ماضيه
على اربعة احرف بزيادة الياء بين الفاء والعين وبناؤه للتعدية
غالبا نحو بيطر الرجل اذا شق حافر دابته الباب الثالث فعول يفعول
فعولة وفعوالا موزونه جهور يجهور جهورة وجهوارا وعلامته
ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة الواو بين العين واللام
وبناؤه للتعدية غالبا نحو جهور الرجل اي اجهر القران الباب

الباب الرابع فعيل يفعيل فعيلة وفعيالا موزونه عثير يعثير عثيرة
وعثيارا وعلامته ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة الياء
بين العين واللام وبناؤه للازم نحو عثير الرجل اي ازال قدمه وكب
على وجهه الباب الخامس فعلل يفعلل فعللة وفعلالا موزونه جلبب يجلبب
جلببة وجلبابا وعلامته ان يكون ماضيه على اربعة احرف بزيادة
حرف واحد من جنس لام فعله في اخره وبناؤه للتعدية نحو جلبب
الرجل اي اذهب الى المبيع فاخذ منه شيئا الباب السادس فعلى يفعلي فعلية
وفعلاء موزونه سلقى يسلقي سلقية وسلقاء وعلامته ان يكون ماضيه
على اربعة احرف بزيادة الياء في اخره وبناؤه للازم نحو سلقى الرجل
اي انام على قفاه ويقال لهذه الستة الملحق بالرباعي ومعنى الحاق شيء
بشيء اتحاد المصدرين اي الملحق والملحق به وثلثة منها المزيد على الرباعي

المجرد وهو على نوعين **النوع الأول** وهو ما زيد حرف واحد على الرباعي
المجرد وهو باب واحد وزنه تفعلل يتفعلل تفعللا امور وزنه تدحرج
يتدحرج تدحرجا وعلامته ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة
التاء في اوله وبناؤه للمطاوعة نحو دحرجت الحجر فتدحرج ذلك
الحجر **والنوع الثاني** وهو ما زيد فيه حرفان على الرباعي المجرد وهو بابان
الباب الأول افعنلل يفعنلل افعنلالا امور وزنه احرنجم يحرنجم احرنجاما
وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والنون
بين العين واللام الاولى وبناؤه للمطاوعة نحو حرجمت الابل فـ
احرنجم ذلك الابل **الباب الثاني** افعلل يفعلل افعلالا امور وزنه اقشعر
يقشعر اقشعرارا وعلامته ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة
الهمزة في اوله وحرف اخر من جنس لام فعله في اخره وبناؤه للمبالغة اللازم
لانه

لانه يقال قشعر جلد الرجل اي انتشر شعر جلده في الجملة ويقال
اقشعر جلد الرجل اي انتشر مبالغة وخمسة ابواب منها الملحق بتدحرج
الباب الأول منها تفعلل يتفعلل تفعللا امور وزنه تجلبب يتجلبب
تجلببا وعلامته ان يكون ماضيه على خمسة احرف بزيادة التاء
في اوله وحرف اخر من جنس لام فعله في اخره وبناؤه للمطاوعة نحو
جلبب الرجل الشاة فتجلبب الرجل الشاة **الباب الثاني** تفوعل يتفوعل تفوعلا امور وزنه تجورب يتجورب تجوربا وعلامته ان يكون ماضيه على
خمسة احرف بزيادة التاء في اوله والواو بين الفاء والعين وبناؤه
للازم نحو تجورب الرجل اذا لبس الجورب **الباب الثالث** تفيعل يتفيعل
تفيعلا امور وزنه تشيطن يتشيطن تشيطنا وعلامته ان يكون ماضيه
على خمسة احرف بزيادة التاء في اوله والياء بين الفاء والعين وبناؤه

للازم نحو تشيطن الرجل اذا فعل فعلا مكروها **الباب الرابع** تفعول
يتفعول تفعولا امور وزنه ترهوك يترهوك ترهوكا وعلامته ان يكون
ماضيه على خمسة احرف بزيادة التاء في اوله والواو بين العين واللام
وبناؤه للازم نحو ترهوك الرجل اذا تبختر في المشي **الباب الخامس** تفعلى
يتفعلى تفعليا امور وزنه تسلقى يتسلقى تسلقيا وعلامته ان يكون ماضيه
على خمسة احرف بزيادة التاء في اوله والياء في اخره وبناؤه للازم لانه
يقال تسلقى الرجل اذا نام على قفاه **اعلم** ان تحقيق حقيقة الالحاق
في هذه الملحقات انما هو بزيادة غير التاء مثلا تحقق الالحاق في تجلبب انما
هو بتكرار الباء والتاء انما دخلت بمعنى المطاوعة كما دخلت في
تدحرج لان الالحاق لا يكون في اول الكلمة بل في وسطها او اخرها
على ما صرح في شرح المفصل واثنان منها الملحق باحرنجم **الباب الأول** افعنلل

افعنلل يفعنلل افعنلالا امور وزنه اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وعلامته
ان يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والنون بين
العين واللام وحرف اخر من جنس لام فعله في اخره وبناؤه للمبالغة
اللازم لانه يقال قعس الرجل اي دخل ظهره وخرج صدره في الجملة
ويقال اقعنسس الرجل اي دخل ظهره وخرج صدره مبالغة **الباب الثاني**
افعنلى يفعنلى افعنلاء امور وزنه اسلنقى يسلنقي اسلنقاء وعلامته ان
يكون ماضيه على ستة احرف بزيادة الهمزة في اوله والنون بين العين
واللام والياء في اخره وبناؤه ايضا للمبالغة اللازم لانه يقال سلق
الرجل اي نام على قفاه في الجملة ويقال اسلنقى الرجل اذا نام على قفاه
مبالغة **اعلم** ان الفعل المنحصر في هذه الابواب اما الثلاثي المجرد
السالم نحو كرم واما الثلاثي المجرد الغير السالم نحو وعد واما الرباعي المجرد

السالم نحو دحرج واما الرباعي المجرد الغير السالم نحو وسوس واما الثلاثي
المزيد فيه السالم نحو اكرم واما الثلاثي المزيد فيه الغير السالم نحو اوعد
واما الرباعي المزيد فيه السالم نحو تدحرج واما الرباعي المزيد فيه
الغير السالم نحو توسوس ويقال لهذه الاقسام الاقسام الثمانية
ثم اعلم ان كل فعل اما صحيح وهو الذي ليس في مقابلة الفاء والعين
واللام حرف من حروف العلة وهي الواو والياء والالف والهمزة و التضعيف
نحو نصر واما غير صحيح وهو الذي كان في مقابلة الفاء حرف من حروف
العلة نحو وعد ويئس واما اجوف وهو الذي كان في مقابلة العين حرف
من حروف العلة نحو قال وكال واما ناقص وهو الذي كان في مقابلة
اللام حرف من حروف العلة نحو غزى ورمى واما لفيف وهو الذي
كان في مقابلة عينه ولامه حرفان من هذه الحروف نحو طوى والقسم الثاني

والقسم الثاني اللفيف المفروق وهو الذي كان في مقابلة فائه ولامه
حرفان من هذه الحروف نحو وقى واما مضاعف وهو الذي يكون
عينه ولامه من جنس واحد نحو مدّ اصله مدد حذفت حركة الدال
الاولى ثم ادغمت في الدال الثانية فصار مدّ والادغام ادخال احد الحرفين
المتجانسين في الآخر وهو ثلثة انواع الاول واجب وهو ان يكون
الحرفان المتجانسان متحركين او يكون الحرف الاول ساكنا والثاني
متحركا نحو مدّ يمدّ مدًّا والثاني جائز وهو ان يكون الحرف الاول
متحركا والثاني ساكنا بان يكون سكونه عارضا نحو لم يمدّ اصله
لم يمدد فنقلت حركة الدال الاولى الى ما قبلها لاجل الادغام ثم
حركت الدال الثانية اما بالفتحة او بالضمة او بالكسرة لكون سكونها
عارضا والثالث ممتنع وهو ان يكون الحرف الاول متحركا والثاني

ساكنا بان يكون سكونه اصليا نحو مددت الى مددنا واما مهموز وهو
الذي كان في مقابلة احد حروفه الاصلية همزة فان كانت في مقابلة
فائه يسمى مهموز الفاء نحو اخذ وان كانت في مقابلة عينه يسمى مهموز
العين نحو سئل وان كانت في مقابلة لامه يسمى مهموز اللام نحو قرأ
ويقال لهذه الاقسام الاقسام السبعة يجمعها هذا البيت

صحيح است ومثال است ومضاعف
لفيف وناقص ومهموز واجوف

تم الكتاب بعون الله الملك
الوهاب في ١٢٩٤

هذا كتاب المقصود

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وتمم بالخير
الحمد لله الوهاب الملهم المؤمنين سبيل الصواب والصلوة والسلام على نبيه محمد
الزاجر عن الاذناب الحاث على طلب الثواب وعلى آله واصحابه اجمعين خير آل و

وخير اصحاب اما بعد فان العربية وسيلة الى علوم الشرعية واحد اركانها
التصريف لانه به يصير القليل من الافعال كثيرا والله تعالى الموفق والمرشد
الافعال على ضربين اصلي وذو الزيادة فالاصلي ثلاثي ورباعي فالثلاثي
ماكان ماضيه على ثلثة احرف وهو ستة ابواب الاول فعل يفعل بفتح العين في الماضي
وضمها في الغابر والثاني فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر والثالث
فعل يفعل بفتحها في الماضي والغابر والرابع فعل يفعل بكسرها في الماضي وفتحها
في الغابر والخامس فعل يفعل بضمها في الماضي والغابر والسادس فعل يفعل
بكسرها في الماضي والغابر وما كان مختصا بالباب الثالث لا يكون فعله الا اذا كان
عينه او لامه حرفا من حروف الحلق الا ابى يأبى شاذ وحروف الحلق ستة الحاء
والخاء والعين والغين والهاء والهمزة والرباعي ماكان ماضيه على اربعة احرف
وهو باب فعلل وهو باب واحد وقد يكون ستة ابواب يقال لها الملحق
بالرباعي وهو باب فوعل نحو حوقل وفعول نحو جهور وفيعل نحو بيطر
وفعيل نحو عثير وفعلى نحو سلقى وفعلل نحو جلبب يقال جلبب الرجل اذا
ذهب واخذ منه شيئا واما المزيد فيه فنوعان مزيد على الثلاثي ومزيد على
الرباعي فالمزيد على الثلاثي المجرد على اربعة عشر بابا وهي ثلاثة انواع رباعي

وخماسي وسداسي فالرباعي على ثلثة ابواب نحو افعل يفعل وفعّل بتشديد العين وفاعل والخماسي خمسة ابواب نحو انفعل افتعل وافعلّ بتشديد اللام وتفعّل بتشديد العين وتفاعل والسداسي ستة ابواب نحو استفعل وافعوعل وافعوّل بتشديد الواو وافعنلل وافعنلى وافعالّ بتشديد اللام والمزيد على الرباعي ثلثة ابواب نحو افعنلل وافعللّ بتشديد اللام الاخيرة ونحو تفعلل اي تدحرج فصل اي هذا فصل وهو في اللغة مصدر بمعنى الفاصل وفي عرفهم ما يفرق بين النوعين من الكلام اذ ما قبله تعديد الابواب وما بعده بيان المشتقات منها في الوجوه التي يعني الكلمات مأخوذ من وجه الشيء طريقته والكلمات طرق المعاني فسميت بالوجوه التي اشتدت الحاجة الى اخراجها من المصدر لضبط صيغها او لكثرة وقوعها وفيه تنبيه على اصالة المصدر في الاشتقاق لكن ينبغي ان يعلم ان ذلك في مصدر الثلاثي اذ مصدر غيره مشتق من الماضي باتفاق الفريقين وهي اي تلك الوجوه ستة الماضي والمضارع والامر والنهي واسم الفاعل واسم المفعول اعلم ان المشتق من المصدر نوعان فعل واسم فاشتقاق الفعل بحركات نحو فعل واشتقاق الاسم بالحروف الثلثة احدها الميم مصدرية كانت او زمانية البتة والثاني التاء مرتية كانت او نوعية والثالث الياء تصغيرية كانت او نسبية ثم المضارع مأخوذ من الماضي وسائر

المختلفات اعني نفي الحال ونفي الاستقبال وتاكيده والجحد المطلق والمستغرق والامر والنهي مأخوذ من المضارع بزيادة ما ولا ولن ولم ولام الامر ولا الناهية عليه وكذا الصفات الخمس من اسم الفاعل والصفة المشبهة ومبالغة الفاعل واسم المفعول واسم التفضيل مشتقات من المضارع على رأي الجمهور بشهادة احتمال الامر منه في نحو زيد ضارب وانت ضارب واما عملها فهو وان كان باعتبار اسناد الحدث الى الذات لكن تشتق صفات الخمس من المضارع لتعلقها المشتق من المضارع لو لم يكونا بالفعل والفاعل الاصطلاحيين لكن باعتبار كونهما مدلولين بالفعل والفاعل الاصطلاحيين واما فعل التعجب فمأخوذ من اسم التفضيل لكن نقل الى صيغة الماضي والامر ومعناهما الى معنى المصدر والمص اقتصر على ذكر الاقسام الستة اكتفاء بالاحتياج الى البيان ولما توقف معرفة المشتقات على معرفة المصدر وناسب ضبط صيغة القياس فصل اولا بقوله فاما المصدر وهو اسم الدال على الحدث فقط فلا يخلو من ان يكون ميميا او غير ميمي قدم الميمي في اللف لكونه مفهوما وجوديا وفي النشر غير الميمي اخراجا من البين لانه سماعي غير داخل تحت الضبط والمزيد انه خارج من المبحث ولذا اطلق قوله فهو سماعي ولم يقيد بقوله ان كان ثلاثيا وتعني ولم يقل واعني اشارة الى ان التفسير الآتي متفق عليه عند الصرفيين بالسماعي

يعني يكون المصدر سماعي انه ضمير الشان يحفظ كل مصدر مخصوص بصيغة على ما جاء وسمع من العرب ولا يقاس اي لا يجري القياس عليه وهذا اي صادق على غير الثلاثي الا انه لا قياس لمصدر الثلاثي لتعذر ضبطه لكثرته ولهذا ما بين سنة للمبالغة والتكثير في الفعل نحو التهذاب بمعنى المصدر الكثير والحثيثي بمعنى الحث البليغ كما هو مذهب سيبويه الا انه في الثلاثي فقط ومصدره سماعي وقال العلامة الزمخشري ينبغي ان يكون ذلك قياسا لانه كثير الاستعمال ثم اوزان مصدر الثلاثي على ما وجد احد واربعين يندرج بعضها في بعض نحو فعل بحركات الفاء وسكون العين وفعلة كذلك وفعلى كذلك وفعلان كذلك وفعلان بالفتحتين وفعل بفتح العين وحركات الفاء وفعل بالفتح وكسرها وفعال بحركات الفاء وفعالة كذلك وفعالية بالفتح وفعيل وفعول بفتح الفاء وضمها وفعولة بالضم ومفعل بحركات العين ومفعلة بفتح العين وكسرها وفاعل وفاعلة ومفعول وبناء المبالغة تفعال بفتح التاء وكسرها والفعلى بكسر الفاء وفتح اللام واما مصدر غير الثلاثي من الرباعي المجرد والمزيدات فهو قياسي يجيء على بناء واحد كالفعللة والفعلال من المجرد والافعال والتفعيل والانفعال والانفعال من المزيدات غير ان الافعال اذا بنيا من الاجوف والتفعيل اذا بني من الناقص يعل

من العرب

حرف العلة منها ويعوض عنها التاء في الاخر نحو اجابة من اجوب وانجازة من استجوز وتسلية من سلى واما كلاما بكسر الكاف وتشديد اللام وتحملا بكسر التاء خاصة اهل اليمن واما زلزالا بفتح الزاي فانتقل مضاعف الرباعي والا فصح كسر الزاي اول من اول الكتاب الى هنا مركب مع المطن والشرح ومن هنا الى آخر الكتاب من المطن فقط فان كان ميميا فينظر في عين فعل المضارع فان كان مفتوحا او مضموما فالمصدر الميمي والزمان والمكان منه مفعل بفتح الميم والعين وسكون الفاء الا ما شذ نحو المطلع والمغرب والمشرق والمسجد والمنسك والمجزر والمسكن والمنبت والمرفق والمفرق والمسقط والمحشر والمجمع بكسر العين في الجميع وان كان القياس فيها الفتح وان كان المضارع مكسور العين فالمصدر الميمي منه مفعل بفتح الميم والعين وسكون الفاء الا المرجع والمصير فانهما مصدران وقد جاء بكسر العين والزمان والمكان منه على وزن مفعل بكسر العين هذا في الفعل الصحيح والاجوف والمضاعف والمهموز واما في الناقص فالمصدر الميمي والزمان والمكان منه مفعل بفتح الميم والعين في جميع الابواب وفي معتل الفاء مفعل بكسر العين من جميع الابواب نحو موجل وموجب وموعد وميسر واللفيف المقرون كالناقص واللفيف المفروق كالمعتل الفاء وان كان الفعل زائدا على الثلاثي فالمصدر الميمي والزمان والمكان

وكذا الاسم المفعول من كل باب يكون على وزن المضارع المجهول من ذلك الباب
الا انك تبدل حرف المضارعة بالميم المضمومة نحو مدحرج ومكرم ومتخرج
واما الفاعل منه بكسر العين اما الماضي فلا يخلو اما ان يكون الفعل معروفا او
مجهولا فان كان الفعل معروفا فالحرف الاخير من الماضي مبني على الفتح في الواحد والتثنية
سواء كان مذكرا او مؤنثا ومضموم في جمع المذكر الغائب وساكن في البواقي عند
اتصال النون والتاء والحرف الاول منه مفتوح من جميع الابواب الا من ابواب
السداسي مطلقا وابواب الخماسي التي في اولها همزة وصل وهمزة الوصل همزة ابن وابنم
وابنة وامرأة واثنين واثنتين واسم واست وايمن وهمزة الماضي والمصدر
والامر من الخماسي والسداسي والامر الحاضر من الثلاثي والهمزة المتصلة بلام
التعريف نحو الرجل والغلام وهمزة الوصل محذوفة في حال الوصل ومكسورة
في الابتداء الا ما اتصل بلام التعريف وهمزة ايمن فانهما مفتوحتان في
الابتداء وما يكون في اول الامر من يفعل بضم العين فانها مضمومة في الابتداء
تبعا للعين وكذلك مضمومة في الماضي المجهول في الخماسي والسداسي وان كان
الفعل الماضي مجهولا فالحرف الاخير منه يكون مثل ما كان في المعروف والحرف
التي قبل الاخير مكسورة والساكن ساكن على حاله وما بقي مضمومة واما المضارع

واما المضارع فهو الفعل الذي يكون في اوله حرف من حروف اتين ان
يكون ذلك الحروف زائدة على الماضي وحروف المضارع مفتوحة في المعروف من
جميع الابواب الا من الرباعي اي رباعي كان فانها مضمومة فيهما وما قبل
لام الفعل المضارع مكسورة في الرباعي والخماسي والسداسي الا من يتفعل ويتفاعل
ويتفعلل فانها وما قبلها مفتوحة فيهن وفي المجهول حرف المضارع مضمومة
والساكن ساكن على حاله وما بقي مفتوح كله وما عدا لام الفعل فانها مرفوعة في
المعروف والمجهول ما لم يكن حرف ناصب ينصبها او جازم يجزمها واما الامر والنهي
فانهما يكونان على لفظ المضارع الا انهما مجزومان وعلامة الجزم فيهما سقوط نون
التثنية مطلقا ونون جمع المذكر ونون واحدة المخاطبة وفي البواقي سكون
لام الفعل الصحيح وسقوط لام الفعل المعتلة سوى نون جمع المؤنث فان نونها
ثابتة في الجزم وغيره وامر الحاضر المعروف تحذف منه حرف المضارعة وتدخل
عليه همزة الوصل ان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا واما ان كان متحركا فيبدأ به
فيكون امرا وهو مبني على الوقف والمبني على الوقف كالجزم في اللفظ واما اسم
الفاعل فينظر عين الفعل الماضي فان كان عين ماضيه مفتوحا فوزنه فاعل وان كان
عينه مضموما فوزنه عظيم وضخيم وان كان عين الفعل الماضي مكسورا فوزنه من المتعدي عالم

ومن اللازم يأتي على اربعة اوزان نحو ربض وزمن بفتح الزاء وكسر الميم واحمر
للمذكر وحمراء بالمد للمؤنث وجمعهما حمر بضم الحاء وسكون الميم وتثنية احمر
احمران وتثنية حمراء حمراوان وعطشان للمذكر وعطشى بفتح العين وسكون
الطاء فيهما وبالقصر للمؤنث وجمعهما عطاش بكسر العين ايضا وتثنية عطشان
عطشانان وتثنية عطشى عطشيان واختصرت بذكر ما يمكن ضبطه من اوزان
الفاعل وتركت ما عداه واما اسم المفعول من جميع الابواب الثلاثي فوزنه
مجبور وكسير وقد ذكرنا الفاعل والمفعول من الزوائد على الثلاثي في المصدر والنهي
واوزان المبالغة للفاعل على ثلثة انواع وهي بفتح الفاء وكسرها وضمها
مثال الفتح جهول وصديق وكذاب وتقيظ وفعفل بضم العين والفاء ومد الدال وكسر
الميم وسكون الدال ومكثير ولغة بضم اللام وفتح العين فان اسكنت العين من الوزن
الاخير يصير بمعنى المفعول فصل في تصريف الافعال الصحيحة من المجرد
والمزيدات بتصريف الافعال بتصرف الماضي والمستقبل والامر والنهي من المعروف
والمجهول على اربعة عشر وجها ثلثة للغائب وثلثة للغائبة وثلثة للمخاطب
وثلثة للمخاطبة ووجهان للمتكلم رجلا كان ذلك المتكلم او امرأة غير ان الضمير الثاني
لا يأتي الوجهان للمتكلم في المعروف من الامر والنهي والفاعل يتصرف على عشرة اوجه

منه

اوجه منها جمع المذكر اربعة الفاظ وجمع المؤنث لفظان والمفعول يتصرف على
سبعة اوجه منها جمع المذكر لفظان وجمع المؤنث لفظ واحد ونون التأكيد
المشددة تدخل على جميع الامر والنهي من المعروف والمجهول والمخففة كذلك
غير انها لا تدخل في التثنية والجمع المؤنث والمخففة ساكنة ابدا والمشددة مفتوحة
الا في التثنية وجمع المؤنث فانها مكسورة فيهما وما قبلها مكسورة في الواحدة
الحاضرة ومضمومة ما قبلهما في جمع المذكر ومفتوح ما قبلهما في البواقي مثال الماضي
نصر نصرا نصروا اه وفي المجهول نصر نصرا نصروا اه ومثال المضارع ينصر ينصران ينصرون اه
وفي المجهول ينصر ينصران ينصرون اه مثال الامر الغائب لينصر لينصرا لينصروا اه ومثال
امر الحاضر اه انصر انصرا انصروا اه وكذلك النهي من المعروف والمجهول الا انه زيد
في اوله لا تفعلوا ولا تجهولا بخلاف الامر وتقول في دخول نون التأكيد المشددة
في الغائب ليضربن ليضربان ليضربن لتضربن لتضربان ليضربنان وفي الحاضر اضربن
اضربان اضربن اضربن اضربان اضربنان وفي المجهول لتضربن اه وتقول في دخول
النون المخففة ليضربن بفتح الراء في الواحد المذكر وليضربن بضمها في الجمع المذكر
بدا في امر الغائبة وفي امر الحاضر اضربن اضربن اضربن بفتح الراء في المفرد وضمها
في الجمع وكسرها في الواحدة لدلالته على الواو والياء المحذوفتين وقس عليه المجهول

وكذلك النهي من المعروف والمجهول والأمثلة نحو خفيفة مثال التصريف اسم الفاعل
ناصر ناصران ناصرون آه ونصار ونصر بضم النون وفتح الصاد والتشديد فيهما ونصرة
بفتح النون والصاد والراء مع التخفيف ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر
مثال المفعول منصور منصوران منصورون ومناصر بفتح الميم منصورة منصورتان
منصورات مثال الرباعي دحرج يدحرج دحرجة بكسر الراء ودحراجا بكسر الدال
وسكون الحاء فهو مدحرج وذاك مدحرج بفتح الراء والأمر دحرج بفتح الدال
وكسر الراء والنهي لا تدحرج بضم التاء وكسر الراء وكذا تصريف الملحقات مثال
ثلاثي المزيد فيه اخرج يخرج اخراجا فهو مخرج وذاك مخرج والأمر اخرج والنهي
لا تخرج بضم التاء في النهي وكسر الراء فيهما وقد حذفت الهمزة التي هي الفاء من
مستقبل هذا الباب لئلا يجتمع همزتان في نفس المتكلم وكذلك حذف الهمزة من الفاعل
والمفعول والأمر والنهي غائبا او حاضرا واما الأمر الغائب اطرادا للباب وخرج يخرج
تخريجا وتخرجة ستعوض التاء عن الياء بكسر الراء وفتح التاء فيهما فهو مخرج
بكسر الراء وذاك مخرج بفتح الراء والأمر خرج والنهي لا تخرج بضم التاء في النهي و
كسر الراء فيهما وخاصم يخاصم مخاصمة بفتح الصاد وخصاما بكسر الخاء فهو مخاصم وذاك
مخاصم والأمر خاصم والنهي لا تخاصم ومجهول الماضي خوصم مثال الخماسي انكسر ينكسر بكسر السين انكسارا

فهو منكسر وذاك منكسر به والأمر انكسر والنهي لا تنكسر بكسر السين و
اكتتب يكتتب اكتتابا فهو مكتتب وذاك مكتتب فيه والأمر اكتتب
والنهي لا تكتتب واصفر يصفر اصفرارا فهو مصفر بفتح الفاء والأمر اصفر
والنهي لا تصفر بفتح الفاء فيهما وتكسر يتكسر تكسرا بفتح السين بكسر العين
فهو متكسر بكسر السين وذاك متكسر بفتح السين والأمر تكسر والنهي لا تتكسر
بفتح السين فيهما كما في المستقبل وتصالح يتصالح بفتح اللام فيهما تصالحا
بضم اللام فهو متصالح بكسر اللام وذاك متصالح بفتح اللام والأمر
تصالح والنهي لا تتصالح بفتح اللام فيهما ولما ادثر واثاقل فاصل
الأول تدثر كتكثر واصل الثاني تثاقل كتصالح في حذف التاء فيهما
بعدها ثم ادخلت همزة الوصل ليمكن الابتداء بها لأن الساكن لا يبتدأ
به وتصريفه ادثر يدثر بفتح الثاء فيهما فهو مدثر بكسر الثاء وذاك مدثر
عليه بفتح الثاء ادثارا بضم الثاء فيهما والأمر ادثر والنهي لا تدثر بفتح
الثاء فيهما وبفتح الدال والتشديد في الجميع واثاقل يثاقل بفتح القاف
فيهما واثاقلا بضم القاف فهو مثاقل بكسر القاف وذاك مثاقل فيه بفتح
القاف والأمر اثاقل والنهي لا تثاقل بفتح القاف فيهما والثاء مشددة
في الجميع والخماسي من المزيد فيه على الرباعي المجرد وتصريفه تدحرج يتدحرج بفتح

فيهما تدحرجا بضم الراء فهو متدحرج بكسر الراء وذاك متدحرج بفتح الراء
والأمر تدحرج والنهي لا تتدحرج بفتح الراء فيهما ومثال السداسي استغفر
يستغفر بكسر الفاء استغفارا فهو مستغفر بكسر الفاء وذاك مستغفر بفتح
الفاء والأمر استغفر والنهي لا تستغفر بكسر الفاء فيهما واشهاب يشهاب
اشهيبابا فهو مشهاب وذاك مشهاب به والأمر اشهاب والنهي لا تشهاب
بتشديد الباء في الجميع الا في المصدر واعذودن يعذودن بكسر الدال
الثانية اعذيدانا فهو معذودن وذاك معذودن به والأمر اعذودن
والنهي لا تعذودن بكسر الدال الثانية واجلوذ يجلوذ بكسر الواو فهو مجلوذ
وذاك مجلوذ به والأمر اجلوذ والنهي لا تجلوذ بكسر الواو فيهما والواو مشددة
في الجميع واحرنكك يحرنكك بكسر الكاف الأول احرنكاكا فهو
محرنكك والأمر احرنكك والنهي لا تحرنكك بكسر الكاف
في الثلاثة واسلنقى يسلنقي اسلنقاء فهو مسلنق والأمر اسلنق
والنهي لا تسلنق بكسر القاف في الثلث واقشعر يقشعر
بكسر العين اقشعرارا بسكون العين فهو مقشعر وذاك
الأمر اقشعر والنهي لا تقشعر بكسر العين في الثلث

في الثلث والراء مشددة في الجميع الا في المصدر ومنه باب افعنلال نحو احرنجم
احرنجم يحرنجم بكسر الجيم احرنجاما فهو محرنجم والأمر احرنجم والنهي لا تحرنجم بكسر الجيم
في الثلثة فصل في فوائد اللازم يصير متعديا باحد ثلثة اسباب
بزيادة الهمزة في اوله وحرف الجر في آخره وتشديد عينه نحو اخرجته وخرجته
وخرجت به الدار ويحذف التاء من تفعلل وتفعل مشددة العين مكررة
اللام والمتعدي يصير لازما لا محالة بحذف اسباب التعدية ومنقلبه الى باب
انكسر وباب تفعلل يصير لازما بزيادة التاء في اوله ولا يجيء المفعول به وكذا
المجهول من الفعل اللازم لان اللازم من الافعال وهو ما لا يحتاج الى المفعول به و
اما المتعدي وهو بخلافه وباب تفاعل يكون لحصول الاصل بين الاثنين نحو
الا قليلا نحو طارقت النعل وعاقبت اللص وباب تفاعل ايضا يكون لحصول الاصل
بين الاثنين فصاعدا نحو تخاصم القوم قوما اي تدافعوا وقد يكون لاظهار ما ليس
في الباطن والحقيقة نحو تمارضت اي اظهرت المرض وليس لي مرض واذا كان فاء
الفعل من افتعال حرفا من حروف الاطباق وهي الصاد والضاد والطاء والظاء فصيرت
افتعل طاء نحو اصطبر واضطرب واطرد واظهر وان كان فاء افتعل دالا او ذالا
او زاء تصير التاء افتعل دالا نحو ادمع واذكر بادغام الذال المعجمة في الذال وازدجر

واذا كان الفاء واوا او ياء او ثاء قلبت الواو والياء والثاء تاء ثم ادغمت التاء
في تاء افتعل نحو اتقى واتسر واثغر والحروف التي تزاد في الاسماء والافعال
عشرة مجموعها اليوم تنساه فاذا كانت كلمة وعددها زائد على ثلثة احرف وفيها
اي في هذه الكلمة حرف واحد من هذه الحروف العشرة فاحكم بانها زائدة الا ان لا
يكون لها معنى بدونها في نحو سوسن وابواب الرباعي كلها متعدية الا نحو دبرج
وابواب الخماسي كلها لوازم الا ثلثة ابواب نحو افتعل وتفعل وتفاعل فانها
مشتركة بين اللازم والمتعدي نحو اكتسب وتعلم وابواب السداسي كلها
لوازم الا باب استفعل فانه مشترك بين اللازم والمتعدي وكلمتين من
باب افعنلى فانهما متعديان وهما اسرنداه واغرنداه معناهما غلب عليه وقهره
وهمزة افعل يجيء لمعان للتعدية نحو اخرجته وللصيرورة نحو امشى الرجل
اي صار ذا ماشية وللوجدان نحو ابخلته اي وجدته بخيلا وللحينونة
اي لكون الشيء ذا وقت يقرب منه حصوله نحو احصد الزرع اي حان وقرب
وقت حصاده وللازالة نحو اشكيته اي ازلت عنه الشكاية وللدخول
في شيء ما زمان نحو اصبح الرجل اذا دخل في الصباح وللكثرة نحو البن الرجل
اي كثر عنده اللبن وسين استفعل ايضا يجيء لمعان للطلب نحو استغفر الله

اي طلب المغفرة من الله تعالى وللسؤال الثاني نحو استخبر اي سأل الخبر وللتحويل
نحو استخل الخمر خلا اي نقلب الخمر خلا وللاعتقاد يقينا او ظنا نحو
استكرمته اي اعتقدت انه كريم وللوجدان نحو استجدت شيئا اي وجدته
جيدا وللتسليم والاذعان وهو قولهم والاسترجاع نحو قولهم استرجع القوم
عند المصيبة اي قالوا انا لله وانا اليه راجعون وللحينونة نحو استرقع الثوب
اي حان وقت استرقاعه وحروف المد واللين والزوائد والعلة كلها
بمعنى واحد وهي الواو والياء والالف وكل فعل ماض ان كان في اوله حرف
من هذه الحروف يسمى ذلك الفعل معتلا ومثالا نحو وعد يعد ويقظ ييقظ
وان كان في وسطه يسمى اجوفا نحو قال وكال وان كان في اخره يسمى ناقصا
نحو غزى ورمى وان كان فيه حرفان من هذه الحروف المذكورة فان كان
ما ذكر من الحرفين في عينه ولامه يسمى اللفيف المقرون وانما بالمقرون لاقترانهما
فيه نحو طوى وان كان فاؤه ولامه يسمى هذا النوع اللفيف المفروق نحو وقى
وكل فعل ماض من عينه ولامه حرفان من جنس واحد ادغم اولهما في الاخر دفعا للثقل
يسمى مضاعفا نحو مد وكل فعل ماض فيه همزة وان كانت في اوله يسمى مهموز
الفاء نحو اخذ وان كانت في وسطه يسمى مهموز العين نحو سئل وان كانت في اخره

يسمى مهموز اللام نحو قرأ وكل فعل ماض خال في هذه الاقسام الستة يسمى
صحيحا وقد مر بحثه في باب الصحيح وسنذكر بحث الاقسام الستة قريبا على
سبيل الاختصار **فصل** في باب المعتلات والمضاعف والمهموز الواو والياء اذا
تحركتا وانفتح ما قبلهما قلبتا الفا نحو قال وكال ومثالهما من الناقص نحو
غزى ورمى وتقول في تثنيتهما غزوا ورميا فلا تقلبان ايضا في الجمع المؤنث
الغائبة والمخاطبة ونفس المتكلم لان الواو الساكنة والياء الساكنة لا
تقلبان الفا الا في موضع يكون سكونهما غير اصلي بان نقلت حركتهما الى
ما قبلهما نحو اقام واباع وتقول في الجمع المذكر الغائب غزوا ورموا والاصل
فيهما غزووا ورميوا قلبتا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فاجتمع ساكنان احدهما
الالف المقلوبة والثاني واو الجمع فحذفت الالف المقلوبة فبقي غزوا ورموا
وتقول في واحدة المؤنث غزت ورمت والاصل فيهما غزوت ورميت قلبت
الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فحذفت الالف لسكونها لالتقاء
الساكنين فبقي غزت ورمت وتقول في التثنية المؤنث غزتا ورمتا والاصل
فيهما غزوتا ورميتا قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فحذفت
الالف لسكونها وسكون التاء لان التاء كانت ساكنة في الاصل وحركتها لالف التثنية
وحركتها

ولا تقلبان ٢

وحركتها عارضة والعارض كالمعدوم فبقي غزتا ورمتا وتقول في جمع المؤنث
من الاجوف قلن بضم القاف وكلن بكسر الكاف والاصل فيهما قولن وكيلن بفتح الواو
والياء قلبتا الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لسكونها وسكون
اللام فبقي قلن وكلن بفتح القاف والكاف ثم نقلت فتحة القاف بدلت الى الضمة
وفتحة الكاف الى الكسرة لتدل الضمة على الواو المحذوفة والكسرة على الياء
المحذوفة وذلك لان الواو متولدة من الضمة والياء من الكسرة وكذا الالف من الفتحة
والياء اذا انكسر ما قبلها تركت على حالها ساكنة كانت او متحركة الا اذا
كانت الحركة فتحة نحو خشي بفتح الياء وخشيت بسكونها والياء الساكنة اذا انضم
ما قبلها قلبت واوا نحو ايسر يوسر والاصل ييسر وتقول في مجهول الاجوف الواوي
قيل والاصل قول بضم القاف وكسر الواو واستثقلت الضمة على القاف قبل كسرة
الواو المتحركة فاسكنت القاف ونقلت كسرة الواو اليها فصارت القاف مكسورة
والواو ساكنة ثم قلبت الواو بنقل كسرتها ثم قلبت الواو ياء لان الواو الساكنة
اذا انكسر ما قبلها ياء والواو المتحركة اذا وقعت في اخر الكلمة وانكسر ما قبلها قلبت ياء
نحو غبي والاصل غبو من غباوة والغباوة عدم الادراك ونحو دعي مجهول دعا والاصل
في مجهول دعو وتقول في جمع المذكر من مجهول الناقص غزوا والاصل غزيوا فاسكنت

قلبت ٢

الزاء ثم نقلت ضمة الياء الى الزاء وحذفت الياء لسكونها وسكون الواو وكل واو
وياء متحركتين يكون ماقبلهما حرف صحيح ساكن نقلت حركتهما الى الحرف الصحيح
نحو يقول ويكيل ويخاف والأصل يقول ويكيل ويخوف وانما قلبت واو يخاف
الفا مع انه قد سبق لكون سكونها غير اصلي وانفتاح ماقبلها وكل واو وياء اذا كا
متحركتين اذا وقعتا في لام الفعل مضمومتين وماقبلهما حرف صحيح متحرك اسكنتا
مالم يكن اي لام الفعل منصوبا نحو يغزو ويرمي ويخشى اسكنت الواو والياء
وانما اسكنتا لاستثقال الضمة على الواو والياء والأصل فيهما يغزو ويرمي
ويخشي وقلبت ياء يخشى الفا لتحركها وانفتاح الشين وتحرك الواو والياء بالفتح
اذا كانتا منصوبا نحو لن يغزو ولن يرمي ولن يخشى لخفة الفتحة عليها وتقول في
التثنية يغزوان ويرميان ويخشيان وتقول في جمع المذكر منها يغزون
ويرمون ويخشون فاسكنت الواو والياء لوقوعهما في لام الفعل واستثقال الضمة
على الواو والياء فاجتمع ساكنان الواو والياء ومابعدهما واو الجمع فحذفت ما
قبل واو الجمع فبقي يغزون بضم الزاء ويرمون بكسر الميم ويخشون بفتح الشين و
ضمة الميم من يرمون مع ان كرهها دليل الياء لتصح واو الجمع وقلبت ياء وتقول
في الواحدة المخاطبة من يغزو تغزين والأصل تغزوين بضم الزاء وكسر الياء فاسكنت

فاسكنت الزاء لاستثقال الضمة عليها قبل واو مكسورة ونقلت كسرة الواو اليها و
حذفت الواو لسكونها وسكون الياء وتقول في اسم الفاعل من الأجوف قائل
وكائل وكان في الماضي قال وكال فزيد الألف لاسم الفاعل فاجتمع الفان الف اسم
الفاعل والألف المقلوبة من عين الفعل فقلبت الألف المقلوبة من عين العين
همزة فصار قائل وكذلك كائل واسم الفاعل من الناقص منصوب في حالة النصب
نحو رايت غازيا وراميا فلا يتغير صيغتهما وتقول في حالة الرفع والجر هذا
غاز ورام ومررت بغاز ورام والأصل غازي ورامي فاسكنت الياء لما ذكرنا
فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء وبقيت التنوين ونقلت
التنوين الى ماقبلها فصار غاز ورام فاذا دخلت الألف واللام سقطت
التنوين فتعود الياء الساكنة فتقول هذا الغازي والرامي في الرفع و
مررت بالغازي والرامي في الجر وتقول في مفعول الأجوف الواوي مقول وا
الأصل مقوول ففعل به ماذكرنا وتقول في بناء الأجوف اليائي مكيل والأصل
مكيول فنقلت حركة الياء الى الكاف فحذفت الياء لاجتماع الساكنين
فصار مكول وكسرت الكاف لتدل على الياء المحذوفة فلما انكسرت الكاف
صارت واو المفعول ياء واذا اجتمع الواوان [illegible]

الأولى في الثانية نحو مغزو والأصل مغزوو واذا اجتمع الواو والياء
الأولى ساكنة والثانية متحركة قلبت الواو ياء وكسر ماقبل ياء الأولى
لتصح الياء وادغمت الياء في الياء للتخفيف نحو مرمي ومخشي والأصل
مرموي ومخشوي وتقول في امر الغائب من الأجوف ليقل والأصل ليقول
وفي المخاطب قل وكل والأصل اقول واكيل بسكون القاف وضم الواو
فيهما فنقلت حركة الواو الى القاف فحذفت الواو لسكونها وسكون اللام و
حذفت الهمزة لحركة القاف وتقول في التثنية قولا وقولوا فعاد الواو لحركة
اللام وتقول في امر الغائب من الناقص ليغز وليرم وفي المخاطب اغز وارم
بضم الزاء وكسر الميم فيهما فحذفت الواو والياء لان جزم الناقص ووقفه
سقوط لام الفعل وفي الناقص الواوي تقلب الواو ياء في المستقبل
والأمر والنهي المجهولات لانهن فروع الماضي وفي الماضي المجهول ايضا
الواو ياء لتطرفها وانكسار ماقبلها نحو غزي والأصل غزو واما المعتل
الفاء المثال فيسقط فاء فعله في المستقبل والأمر والنهي المعروفات اذا كان فاؤه
واوا وهو في ثلثة ابواب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر نحو وعد
[illegible] في الماضي والغابر نحو وهب يهب

وثالثها فعل يفعل بكسر العين في الماضي والغابر نحو ورث يرث وتقول في
الأمر والنهي من الأفعال الثلثة عد لا تعد وهب لا تهب ورث لا ترث و
قد يسقط الواو في باب فعل يفعل بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر نحو وطا
يطا ووسع يسع واما اللفيف المقرون من المعتلات فحكم عين فعله كحكم ا
الصحيح حيث لا يتغير في كل حال وحكم لام فعله كحكم لام فعل الناقص
نحو روي يروي مثل رضي يرضى وتقول في الأمر والنهي ارو لا ترو
ويحذف اللام فيهما واما اللفيف المفروق فحكم فاء فعله كحكم فاء المعتل
وحكم لام فعله كحكم فعل الناقص نحو وقى يقي وتقول في امره ق فحذفت
فاء فعله كالمعتل وحذفت لام فعله في الوقف والجزم ليق وق كا
الناقص فبقي القاف مع الكاف مكسورة وزيدت الهاء عند الوقف في الواحد
المذكر نحو قه بزيادة الهاء فيه وتقول في التثنية قيا وفي جمع المذكر قوا
وفي جمع المؤنث قين ولما فرغ من مباحث المعتلات واما المضاعف اذا كان
عين فعله ساكنة ولامه متحركة او كلتاهما متحركتين فالادغام في الصورتين
لازم في نحو مد يمد والأصل مدد ويمدد فنقلت حركة الدال الاولى الى الميم و
بقيت ساكنة وادغمت الدال في الثانية وان كان عين فعله متحركة ولام فعله

فلا اظهار لازم نحو مدّن الى مددنا وان كانتا العين واللام ساكنين فحركة
الثانية فادغمت الاولى فيهما نحو لم يمدّ والاصل لم يمدد فنقلت حركة
الدال الاولى الى الميم فبقيتا اي الدالان ساكنين فحركة الدال الثانية فادغمت
الاولى فيها ثم فتحت لان فتحه اخف الحركات ويجوز تحريكها بالضم
والكسرة وتقول في الامر الحاضر من يفعل بضم العين مدّ بضم الدال ومدّ
بفتح الدال ومدّ بكسر الدال والميم المضمومة في الصدر للاحوال الثلثة
ويجوز امدد بالاظهار وتقول في الامر من يفعل بكسر العين فرّ بالكسر وفرّ
بالفتح والفاء مكسورة فيهما ويجوز افرر بالاظهار لسكون الثاني في الاصل
وتقول في الامر من يفعل بفتح العين عضّ بالفتح وعضّ بالكسر والعين مفتوحة
فيهما ويجوز اعضض بالاظهار وتقول في المضاعف من افعل احبّ يحبّ والاصل
يحبب على وزن اكرم يكرم فنقلت حركة الباء الاولى الى الحاء وادغمت الباء في الباء
فيهما وتقول في الامر منه احبّ بكسر الحاء واحبب على وزن اكرم بالادغام في الاول
والاظهار في الثاني وكلما ادغمت اتبعت بحرف ادخل قبله تبيين بذا والهمزة
فان كانت الهمزة ساكنة يجوز تركها على حالها ويجوز قلبها بجنس حركة ما قبلها
فان كان ما قبلها مفتوحا قلبت الفا وان كان ما قبلها مكسورا قلبت ياء وان كان

وان كان مضموما قلبت واوا نحو يأكل يقلب الهمزة الفا ويؤمن يقلبها واوا وايذن
وهو امر من اذن يأذن وان كانت الهمزة متحركة فان كانت ما قبلها حرفا متحركا لا تتغير
الهمزة كالحرف الصحيح لقوة حركتها بسبب حركتها نحو قرأ يقرأ وان كان ما قبلها حرف
ساكن يجوز تركها على حالها ويجوز نقل حركتها الى ما قبلها مثاله قوله تعالى شأنه
واسئل القرية والاصل واسئل القرية فنقلت حركة الهمزة الى السين وحذفت
الهمزة لسكونها وسكون اللام بعدها والامر من الاخذ والاكل والامر خذ وكل
ومر بحذف الهمزة على غير القياس وباقي تصريف المهموز على القياس الصحيح وكلما
وجدت فعلا غير صحيح من المعتلات وما يلحق بها فقس على الفعل الصحيح في جميع الوجوه
التي ذكرنا في باب الصحيح من التصريف فان اقتضى القياس ودعى الحال بدل حرف بحرف
واسكان فافعل والاحرف الفعل غير الصحيح كالصحيح وقد يكون
في بعض المواضع لا تتغير المعتلات فيه مع وجود المقتضي نحو عور
واعتور واستوى ونحو ذلك فبعضها لا يتغير لصحة البناء وبعضها
لعلة اخرى
تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب بيد الحقير الفقير قليل
البضاعة كثير العصيان محمد بن حاجي ميرزا غفر الله لهما
في غرة شهر محرم الحرام بنجف الاشرف سنه ١٢٨٤

بسم الله الرحمن الرحيم
قال المفتقر الى الله الودود احمد بن علي ابن مسعود غفر الله له و
لوالديه واحسن اليهما واليه اعلم ان الصرف ام العلوم والنحو ابوها
ويقوى في الدرايات دارها ويطغى في الروايات عارها
فجمعت فيه كتابا موسوما بمراح الارواح وهو للصبي جناح النجاح
رواح رحواح وفي معدنه حين راح مثل تفاح اوراح وبالله
اعتصم عما يصم واستعين منه وهو نعم المولى ونعم المعين اعلم
اسعدك الله في الدارين ان الصرف يحتاج في معرفة الاوزان
الى سبعة ابواب وهو الصحيح والمثال والاجوف والمضاعف واللفيف
والناقص والمهموز واشتقاق تسعة اشياء من كل مصدر وهي
الماضي والمستقبل والامر والنهي واسم الفاعل والمفعول والمكان
والزمان والالة فذكرتها على سبعة ابواب
في الصحيح
هو الذي ليس في مقابلة الفاء والعين واللام حرف من حروف
العلة وهمزة وتضعيف نحو ضرب واختص الفاء والعين واللام
للوزن


بسم الله الرحمن الرحيم
١٧٤٣٨
٢٠٨٦٠٣
٥٦

بسم الله الرحمن الرحیم

در مدح و ستایش جناب جلالت مآب فی منزلت نصاب حضرت اکرم اعظم افخم اعلی

طوطی نطقم ز شوق شده ای اختیار　　بلبل طبع از هوس چه نغمه آرد بکار
ترانه او بود شکر خداوندگار　　نغمه سرائی کند بحمد پروردگار
قسم شکر اله الا بلبل و نهار

آله و فرد احد حی قدیم ازل　　رب غنی صمد شهنشه لم یزل
مهیمن لم یلد بلا شبیه و بدل　　منزه از هر خطا بری ز عیب و خلل
زهی کریم و جواد رحیم و آمرزگار

ز بعد حمد خدا نعت خدا نبی الوری　　سید پیغمبران شفیع روز جزا
باعث ایجاد خلق نجات روز جزا　　ناسخ ادیان پیش بما سوی رهنما
محمد مصطفی حبیب پروردگار

شاه قریشی نسب هادی هر جزو کل　　مهتر کیس لقب سرور خیل رسل

یگانه فخر عرب دلیل جن و بشر　　مبلغ امر حق مخاطب وحی و قُل
هاشمی و ابطحی پیمبر نامدار

مدح ولی خدا از بعد نعت رسول　　شهنشه لا فتی همسر و زوج بتول
جمله طاعات را باعث رد و قبول　　صاحب تیغ دو سر عالم علم اصول
امیر خیبر شکن حیدر دلدل سوار

دیگر ستایش کنم با وصیا کرام　　بر روح شان هر دمی تحیت و هم سلام
هر نفسی صد هزار درود با احترام　　ذکر من این بس بود همی به صبح و شام
عترت خیر الانام حجت پروردگار

پس از درود و سلام ثنای مردان بود　　هر آنکه را عز و شان بزرگواران بود
مدح و ثنا در جهان رسم مردان بود　　در خور و لایق ثنا بر بزرگان بود
خوصه بزرگی که او دارد حق افتخار

آنکه بفهم و کمال بوذر و لقمان بود　　آنکه بنطق و مقال قاطع برهان بود
آنکه بحسن و جمال یوسف کنعان بود　　آنکه بگاه رکیب سام نریمان بود
زهی جلال و جمال زهی شکوه و وقار

صفدر روز وغا امیر جلالت نشان　　منبع جود و سخا امیر با عز و شان
در خرد و فضل پیر بتخت فرزند جوان　　بمجلس خواص و عام جلال و قدرش عیان
عظمت السلطنه امیر عظیم شعار

میرزا محمد خان که از بزرگی و برتری
چونکه نماید بکمان هنر سروری
بچرخ چارم کند ز رفعت او همسری
شوکت کیخسروی حشمت اسکندری
بخلق عالم کند بهر زمان آشکار

انکه بگاه سخا حاتم دوران بود
دلش بر دو درغا قلزم عمان بود
کفش بوقت عطا چه ابر نیسان
عطای ابر بهار قطرهٔ باران بود
دست کریمش دهد بدرهٔ زر بیشمار

که جلوس و جلال شوکت و شان و قدر
چه رشید زمجد بکاخ ایوان صدر
رخش فروزان بود چه ماه شبهای بدر
رایت اقبال وی همی رسیده با بر
کمان کنی بر سر سکندری نامدار

خان فلک رتبه کو فخر بزرگان بود
بر رفعت و شان جاه همسر کیوان بود
بشوکت و کر و فر عدیل خاقان بود
بمجد عز و جلال شهرهٔ دوران بود
ایده الله که خان سپهر اقتدار

عدالتش منتشر بحسن خلق و سلوک
جلالتش مشتهر بجمله شهر و ملوک
کفایت نظم او بسند شاه و ملوک
جمله رعایای او در دور حسن سلوک
ز لطف او شده جمله صغار و کبار

بجان خصمش مدام شرارهٔ التهاب
ز خوف و تشویش وهم ز خشیت و اضطراب
چشم عدویش شب نرفته گاهی بخواب
به بیند از خصم او صولت او در بخواب
ز خواب خوش بر جهد روی کند در فرار

نهیبش از راه قهر نعرهٔ شیران بود
جلوهٔ قد نکوش سرو بستان بود
بوقت خلق و صفا روضهٔ رضوان بود
بگاه خشم و غضب شعلهٔ نیران بود
بدوست مهرش چنان بخصم قهرش چه نار

ز فرط قربلی ز صولت و از نهام
ز جر رعد و پردلی ز شوکت و احتشام
چه تیغ از قهر از غضب بر آورد از نیام
شرارهٔ تیغ او کند بجان خصام
همانکه آتش کند بجنگل و بیشه زار

خان فلک اقتدار بروز هیجا و جنگ
چه دست او شناهی شود در تفنگ
عدوی را کی بود دیگر مجال درنگ
هراس او کی بود ز نعرهٔ شیر و پلنگ
نترسد از پردلی ز خصم چندین هزار

ببخت پیر کهن بعقل امرو شباب
عدالتش بر دوام حکایتش بر صواب
ز آتش خوف او عدوی او در التهاب
بهرزم بیژن و بیل بعزم افراسیاب
ببزم کیخسرو و برزم اسفندیار

کل خوانین همه مدرکه او غلام
زر شه گدایان وی ملجاء هر خواص و عام
هرگه کند چاکریش مهتر کرام احتشام
سر هر ادر ابود فخر کردن بصفات
نیست عدیلش کسی بحشمت و اقتدار

امیر با افتخار غضنفر سلطنه
بسطوت و فر شده از صولت سلطنه
بخصم چندین هزار اگر زند یک تنه
گروه خصم دنی برعشهٔ السنه
مقال ایشان بود الحذر و الفرار

امیر دریا دلی که باشد از این قیاس
بخلق دلجوئی بحق شکر و سپاس
دار دش از بخت نیک لطف خداوند پاس
کجا کند عدوی با او از هراس
بس بود او را بدهر نصرت هشت و چهار

یگانه خان جوان امیر والا گهر
ز نظم سعدیش رضا نمیم هر رهگذر
بامن دل شد بدشت دهر بوم و بر
که گرک و بره بود ز نظم او همسفر
دعای هر مستمند از بشر آید بکار

بطلعت و شعشعه رخش چه شمس ضحی
بجلوه اندر خرام قدش چه سرو سهی
صفات ذاتش بود ز عیب و نقصان بری
تبارک الله از این جلالت فرهی
که نیست همتای او بخلق در روزگار

در صف هر که خیل سپاه عدو
بپیش او در جدال کجا شود روبرو
بخیل دشمن فتد ز خوف او هایهو
تگرگ باران کند بدشمن از چار سو
چه دست باز بخشم ابر تفنگ در قطار

ایا امیر بیسر که سروری بر همه
تو چون شبانی بر هر جمله مردم رمه
بجمله خیل و دیار بصولت و همهمه
بغلب عدوان تو بر روز و شب دادمه
نه در شبان خواب خوش نه روز هاش قرار

تو کامرانی بکن بتخت بخت جوان
بفتح و نصرت قرین هم بطلعه همعنان
بعیش و نوش و طرب بکوری دشمنان
باش بعمر دراز تو شاد و هم کامران
تو حکمرانی بکن در این جد و دیار

همیشه تا دهر را فصل ربیع است و دی — بهاره تا روزگار شتا و صیف ش پی

درخت بخت عدوت ز دی مباد اشرفی — جام نشاط تو را مباد خالی ز می

روز شنبه صبح عید سال دهت نو بهار

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در مدح و ثنای جناب جلالتمآب حضرت امیر الاعلی آقای غضنفر السلطنه دام اجلاله العالی

ای زار از سراق کرده بعالم تو — چون آفتاب شهره آفاق نام تو

هستی تو آن امیر که پیران روزگار — دارند آرزو که شوند غلام تو

برده است صیت عدل تو نوشیروان ز یاد — کرده است زنده نام قباد احتشام تو

شد شوکت تو شهره بر شهر و هر بلوک — اقبال عهد چونکه علم زد ببام تو

هر کس ندیده شانی روی تو از دل است — زیرا که از جلال بلند است نام تو

شهر برازجان و مضافات و تابعات — در نظم تو نه قابل این احتشام تو

مداح روز و شب ز خدا میکند طلب — عمر طویل و دولت جاوید مدام تو

تا بر اضافه کی برازجان و دشتستان — هر شهر و بلوک در آید بدام تو

در شوکت و جلال نباشد نظیر تو — آن عدل و داد گستر این احتشام تو

چون صولتت بس است به تیغ برکشین — لازم نه کز غلاف در آید حسام تو

اعدا چگونه سرکشی از امر تو کنند — ایمن نیند از سخط و احتشام تو

نام تو پر بود بجهان همچو عدل تو — عدل تو مشتهر بجهان همچه نام تو

با عقل پیر و بخت جوان و مراد دل — بادا الیجاه و منصب پیران بکام تو

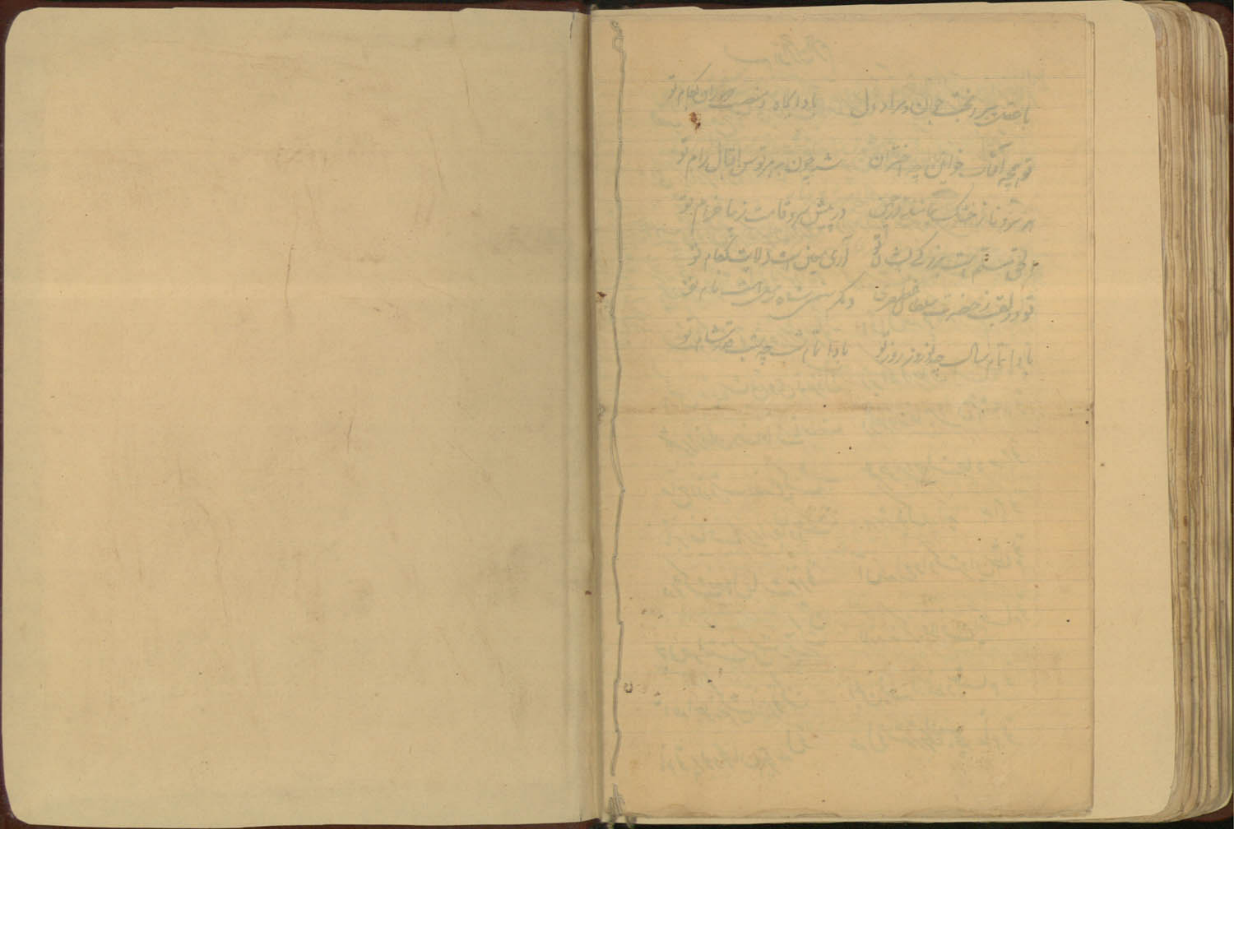
تو همچه آفتاب خوانی چه اختران — شد چون به هر سو توسن اقبال رام تو

هر سرو ناز خشک بماند ز رشک — در پیش سرو قامت زیبا خرام تو

الحق مسلم است بزرگی شان تو — آری همین بس است دلایل بکام تو

تو در لقب ز حضرت سلطان مظفری — دیگر بسی شاه رسیده است نام تو

بادا تمام سال چه نوروز روز تو — بادا تمام شب چه شب قدر شام تو



با عشق پیر رفت جوانی و مراد دل — یاد آنکه داد رخصت دوران بکام تو

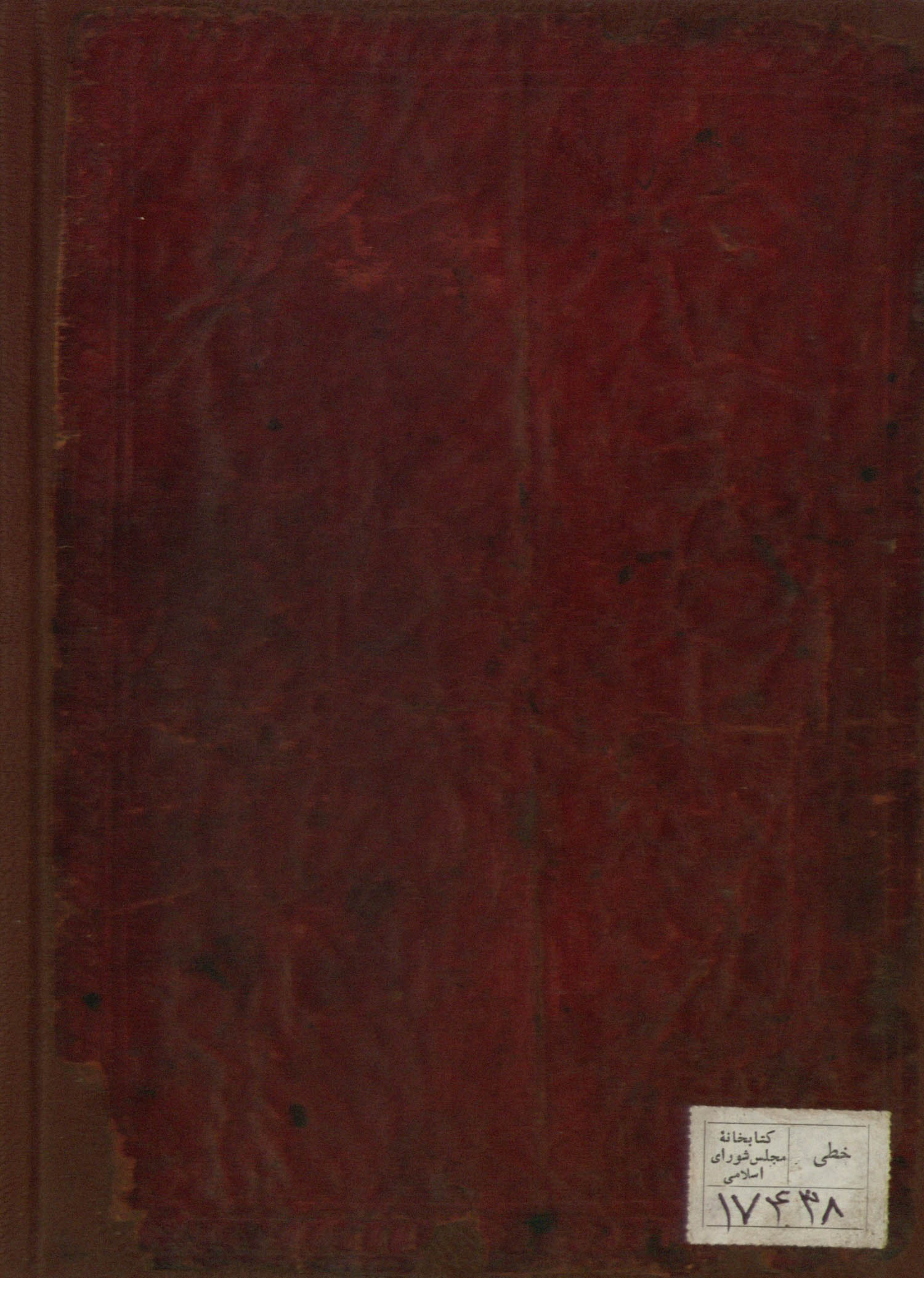
تو بچه آفتاب خاوری چه خبر آن — شب چون به بر توسن اقبال رام تو

هر سرو ناز خشک بماند ز رشک — در پیش سرو قامت زیبا خرام تو

[illegible] بسته بزرگی بتو — آری چنین بشد دلایت بکام تو

تو در لقب ز حضرت سلطان عصر — دیگر سپس شاه ...

یادا تا بسال چند روز روز تو


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۴۳۸